رساله عروض مثنوی امام باڑا

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از ستایش و نیایش خداوند هستی پاینده و درود بر بزرگان آفرینش

و مدح و ثنای حضرت دستور اعظم ولی النعم اکرم فرید دهره و علامهٔ عصره (بیت)

العصبی هذا العصر افلاطونه * فی کل علم فایق الاقران * جوهرة نفس همته العلیا

شمس ارتفعت فی وسط المجد والاعتلا بدر تلالا من افق العز والعلی اعجوبة

الزمان المشار الیه فی العلم والتدبیر بالبنان رئیس الادب والانشاء ملاذ العلم

والادباء الذی یتوجه الیه مطایا العلوم من کل مرمی سحیق ویلجأ الیه المتبحرون

من کل فج عمیق ناصر الاسلام والمسلمین قامع الشرک والمشرکین افتخار دوران

قائم مقام ملک سلیمان (میرزا ابوالقاسم) قائم مقام اعلی الله کلمته ورفع درجته

گویم من بندهٔ بی ارج کرامت علی ابن رحمت علی حسینی جونپوری که در

هنگامیکه در دار السلطنهٔ تبریز شرفیاب ملاقات زبدة الاکابر العیسویه نخبة

النجباء المسیحیه ستوده سیرت نیکو خصلت پسندیده منش حمید کنش صاحب

دانش و بینش گنجور جواهر معانی دستور آئین سخندانی جامع فنون علم و ادب
واقف رموز لسان عجم و عرب فرید زمانه دانشمند یگانه ارجمند وارج دان
مستر شولز فرانسیس که الحق در توصیف ذات گرامیش که مصدر کمالات صوری
و معنویست قلم سخت درماند حاصل کردم اشاره فرمودند که مختصری
در عروض و قوافی پارسی زبانان بنگارم اگرچه من رهی را قابلیت آنکه نام
سطری نویسم یا دانم حرفی بخوانم نبود خاصه در مدت عمر خویش نه برگی
از کتاب نه برگی از زاید داشتم این کار بسیار دشخوار آمد لیکن نتوانستم که از
فرموده این دانشمند بزرگ سر بپیچم و تخلف ورزم ناگزیر اقدام نمودم
و بقدر توانائی خویش قواعد عروض و قوافی پارسی را به ترتیب شایان در
مختصر جمع آوردم اگر کوتاهی در امثال و شواهد اشعار رفته باشد از آن جهت
که در این فن کتابی در هنگام فراهم آوردن این مختصر حاضر نبود و خداوندان
خرد دانند که حافظه را آن قدر یارائی نباشد که در همه اوقات همه مسائل را
نگاه دارد و یا متفکره را آن توانائی که تواند از پیش خویش به تصور همه اشیا
بپردازد خاصه کسی را که کثرت هموم از یاد بر آورده باشد و اگر خواهم که نبذی
از پریشانی اوضاع خویش بکلک در آورم دفتری باید اگر بحلیه اصلاح بندگان
قائم مقام مشرف و الطاف این مربی عالم شامل باشد و اصابت که لازم تالیف و

تصنیف است فراهم آید ملحق کرده شود به این مختصر قواعد عروض بیقوافی تازیان وطبع نموده آید بطوریکه در ممالك فرنگ عملیات موسیقی را از نظریات آن استخراج نموده طبع می نمایند تا همه کس در مملك ایران نیز در عملیات موسیقی بصیر باشد واین کتاب مشتمل است بر سه باب باب اول مشتمل است برهفت فصل فصل اول در تعریف شعر واقسام آن فصل دوم در تعریف عروض وتقطیع فصل سیوم در بیان حروف ملفوظه غیرمکتوبه ومکتوبهٔ غیر ملفوظه فصل چهارم در بیان اسباب واوتاد فصل پنجم در بیان اصلی بحور فصل ششم در تعداد بحور وبیان انچه لازم است درین فصل فصل هفتم در بیان مزاحف فصل اول در تعریف شعر واقسام آن شعر در لغت فهمیدن ودریافتن باشد ودر اصطلاح چنانکه مشهور است سخنی است موزون ومقفّی که دلالت بر معنی کند وموزونیّتش مقصود قایل باشد وبیت ونظم ومنظوم اصطلاحاً مرادف شعر است ونثر آنکه چنین نباشد من کویم شعر عبارتست از حروف مرکبه موزونه فقط وسه قید دیگر زاید است بعلت آنکه شعر هرکاه مقفّی نباشد کویند این شعر قافیه ندارد ویا قافیه اش غلط است ونکویند نثر است وهم چنین است که مطربان ترکیب حروف کنند از برای خوش آیند کی ترنّم در وقتیکه ساز می نوازند تا زیادتی انبساط حاصل آید وقصد قایل هم شرط نیست زیرا که

هرگاه کسی کلامی گوید موزون نه از روی عمد یا در خواب و حالت دیوانگی
هرکس شنود گوید که شعر است و نگوید نثر است سهل است که خود قایل هم
پس از آگاهی داند که شعر است و زینها رنگوید نثر است و از برای توضیح این
گویم که هرکس در علم موسیقی بینائی دارد داند که ایقاع نغمات متناسبه
باعتبار هر بلاد و طوایف متضمن شعر است نزد این کسان اگرچه نزد دیگران
ناموزون نماید زیرا که ایقاع نغمات عبارتست از حرکت و سکون مضراب
و سکون مضراب بمنزلهٔ حروف متحرک است و حرکت مضراب بمنزلهٔ حروف
ساکن به اعتبار زمان حرکت و سکون مضراب و مدت مکث او و پس از تمام
مدوره در الفاظ هم به اعتبار ترکیب حروف شعری تمام حاصل آید و هرگاه
ترکیب حروف مطابق هیچ کدام از ایقاع نغمات متناسبه نباشد نزد همه
طوایف نثر خواهد بود و از این باعث است که شعرهائیکه در ایران و
دیگر ولایت از اکراد و الوار و اتراک میگویند و آن را تصنیف می نامند
شعر است به کمال موزونیت اگرچه از آنجو ریکه پارسی زبانان و استاد
دران شعر گویند نیست و از این جاست که هر شعر لایق هر لحن نباشد
بلکه جنس هر شعری مختص لحن علیحده است مگر اینکه از برای ادخال
آن همه شرط گویم که شعر صنعتی است مخصوص به آن نحو که در تعریف مشهور

مسطور شد پس درین هنگام شعر موافق تعریف مشهور اخص است و مصراع در لغت یک طبقه است از در و طبقه و در اصطلاح نیمهٔ شعر را گویند به اعتبار ارکان نه باعتبار حروف چنانکه خواهد آمد و مخفی نماناد که ضرور نیست که بر آخر مصراع اول لفظ تمام شود باشد که بهرهٔ از لفظ داخل مصراع اول باشد و بهرهٔ دیگر از مصراع دوم و این نزد تازی زبانان بسیار است بلکه توان گفت که مصراع پیش ایشان معتبر نیست و تا تقطیع نکنند مصراع معلوم نگردد و نزد پارسی گویان مصراع معتبر باشد مگر بعضی استادان قطعات و قصاید گفته اند که مصراع را تشخیص نتوان داد و آن از قبیل صنعت لزوم مالا یلزم است یعنی چیزیکه بر شاعر لازم نباشد بر خود لازم کرده اند و این را در فن بدیع از صنایع شمرده اند و چون زبان پارسی در فصاحت کمتر از تازی است پارسی گویان در اشعار تکلفی چند کنند که در تازی نیست از آن جمله بطوریکه شعر را دونیمه کنند و هریکی را مصراعی گویند هر مصراعی را دونیمه کنند و هریکی را پاره گویند و آن شعر را که مشتمل بر چهار بهر است چهار پاره و مسجع نامند و جزء اول از مصراع اول که بجای رکن اول باشد از میزان اعم از اینکه آن رکن سالم باشد یا غیر سالم صدر خوانند و جزء آخر را از مصراع اول بهمین معنی عروض و جزء اول از مصراع ثانی ابتدا و

جزء آخر از مصراع آخر ضرب وهر چه ما بین صدر وعروض وابتدا وضربه باشد حشو گویند وشاعر مشتق از شعر است بمعنی اصطلاحی واقسام آن بحسب استقراء ده است (اول) غزل است وغزل در لغت زینت زنان وبازی با زنا نست ودر اصطلاح عبارتست از گفتن چند اشعار که اکثرش یازده و وسطش نه وهفت واقلش پنج ونزد متاخران تا سه وگویند غزل عدد فردش طاق باید من گویم هرگاه جفت هم بیابد از غزلیت بیرون نرود وبیت اول او هردو مصراع قافیه دارد وآن را مطلع نامند وباشد که دو مطلع باشد وباقی اشعار مصراع آخر او قافیه دارد تا آخر غزل وآن را مقطع نامند وبسا باشد که شاعر در مقطع لقب یا اسم خویش ذکر نماید وآنرا باصطلاح متاخرین تخلّص گویند وگاهی در آخر غزل مدح ممدوحی کنند یا دعا نمایند وآنرا متاخّرین تکرار گویند وباید تمامی غزل بریک وزن و قافیه باشد ومتضمّن باشد حالات هجر ووصال وحزن وملال عاشق وحسن وجمال معشوق ووفا وجفا و مانند اینها ومتاخرین مطالب تصوّف ووصف شراب وامثال اینها راهم در غزل مذکور مانند (دوم) قصیده است وقصیده بمعنی مقصود است ودر اصطلاح اشعار چند باشد که اقلّش دوازده باشد وبعضی گویند بیست واکثرش هرقدر که قافیه یافته شود ودر مطلع ومقطع ووزن وقافیه مثل غزل است مگر اینکه

در قصیده مطلع را بعد از دوازده بیت یا بیست بیت یا کمتر ازین یا بیشتر یک دفعه یا دو دفعه یا بیشتر مکرّر کنند ومتضمّن است مدح و ذم و شکایت زمان ومطالب حکمت وتصوف وامثال این ها را وبسا باشد که شاعر چند بیتی در اول قصیده پیش از شروع بمطلب بگوید مانند غزل یا ذکر حالات شباب یا توصیف فصول وامثال اینها آن را تشبیب وتغزّل گویند و پس از اتمام این بطرز خوبی بمطلب به پردازد آن را تخلّص گویند ومتأخرین گریز خوانند چنانکه در غزل (سیوم) قطعه است وقطعه پاره باشد ودر اصطلاح اشعاری چند است که اقلّش دو واکثرش پنجاه واین در همه چیز مانند قصیده است مگر در سه چیز یکی آنکه بسا باشد که قطعه عدیم المطلع باشد دویم آنکه مضامین همه ابیاتش بسته بهم است سیوم آنکه تغزّل وتشبیب هم ندارد وغزل وقصیده که مضامین بیتهایش بهم بسته است قطعهٔ غزل وقطعهٔ قصیده گویند ودر میان غزل وقصیده دو سه بیتش که بهم بسته است هم قطعه باشد (چهارم) مثنویست منسوب به مثنی بمعنی دوتا دوتا ودر اصطلاح ابیاتی باشد اقلّش دو واکثرش را حد معیّنی نباشد هر مصراعش صاحب قافیه یعنی هر بیتش مطلع ومتضمّن است معانی گوناگون را (پنجم) رباعیست منسوب با ربعه به معنی چهار ودر اصطلاح دو بیتی را گویند که بوزن خاصی گفته شود

چنانکه درفصل مفرد هم در باب دوبیم خواهد آمد وباید که بیت اولش مطلع باشد وبیت دویمش باشد که مطلع باشد آنرا صاحب دومطلع گویند وباشد که مطلع نباشد آنرا خصی گویند ورباعی راد وبیتی وترانه نیز گویند ومتضمن است معانی مختلفه را (ششم) مسمط است وتسمیط درلغت مروارید درریسمان کشیدن باشد ودراصطلاح اشعاری چند باشد متفقة الوزن که شاعر قسمت کرده باشد آن اشعار برمصراعی چند ومصراعهای هرقسمش متفقة القافیه وبرگشت آخر مصراع قسمهاش برقافیه اصلی باشد وآن قافیه اصلی فاصلی است میان اقسام وهرقسمش رابند گویند متضمن معانی گوناگون واقسامش به اعتبار عدد مصراع هشت است مثلث سه مصراعی باشد مربع چهارمصراعی باشد ومخمس ومسدس ومسبع ومثمن ومتسع ومعشر برقیاس گذشته واقلش سه بند باشد وباشد که دو بند باشد چون قطعه راتضمین نمایند واکثرش مثل قصیده است هرگاه قافیه اصلی یافته شود (هفتم) مستزاد است واستزاده درلغت طلب زیادتی باشد و دراصطلاح اشعاری چند باشد مانند غزل یاقصیده یا قطعه ودرمعانی هم مثل اینها ودرآخرهرمصراع یا بیت یك کلمه یا چند کلمه ازنثر بطریق سجع ذکرکنند یا مصراعی ازبحرد یگرکه در وزن کمتر ازبحر اصلی او باشد

بهاو رند (هشتم) ترجیع است وترجیع بر کردانیدن صوت یا کلام باشد ودر اصطلاح اشعاری چند باشد متفقه الوزن که شاعر قسمت کرده باشد آن اشعار را بر اشعار چند و فاصل میان اقسامش مصراعی باشد یا بیتی متفق الوزن مختلف القافیه وباشد که این مصراع یا بیت با قسم اولش متفق القافیه باشد وهر قسمش را بند گویند چنانکه در مسمط و آن مصراع یا بیت در آخر همه قسمهایش بعینه اعاده میشود وآنرا بند ترجیع و بند کردان و ترجیع ربط گویند وباید آن بند کردان که فاصل است میان اقسام مربوط باشد به ما قبلش چنانکه در آخر اقسام هرگاه این بند کردان نخوانند شعر قبلش مهمل ماند وآنکه مصراع در او تکرار می باید اقسامش مثلث است و مخمس و مسبع ومتسع وآنکه بیت در او تکرار می باید هر قسمش اقلش سه شعر است و هیوهین بند کردان واکثرش پانزده شعر است پانزده همین بند کردان و بیست هم دیده شده است واین ترجیع را ترجیع بند گویند

(نهتم) ترکیب بند است وترکیب بهم آمیختن وپیوستن باشد ودر اصطلاح در همه چیز مانند ترجیع است الا دران ربط که در آخر هر اقسام شعری یا مصراعی اجنبی می آرند وتکرار نمیکنند ومی شاید که این فاصل میان ترکیب بند وترجیع شعری باشد از غیر که تضمین نموده باشند وهم چنین در مسمط

وباشد که این ترجیع وترکیب بسیاق غزل باشد وباشد که بسیاق قصیده باشد (دهم) فرد است در مقابل زوج ودر اصطلاح یک بیت را گویند خصوصا که شاعر بگوید اعمّ از اینکه مطلع باشد یا غیر مطلع و عموما هریک بیت را ازین اقسام گذشته فرد گویند بز خداوند ان خرد مخفی نخواهد بود که انچه در تعریف اقسام ده گانه مذکور شد رسم بود وعلامات نه حد وانچه در تعداد اکثریت هریک ازین اقسام گفته آمد بلحاظ اعتبار اغلبیّت است میباشد که غزل پانزده بیت یا بیشتر باشد برین قیاس بواقی ودرمیان غزل وقصیده نسبت تباین است چنانکه درمیان غزل ومثنوي ورباعی ومسمط ومستزاد وترجیع وترکیب وفرد وچنانکه قصیده را با این اقسام اگرچه در معانی متشابه باشند ودرمیان غزل وقطعه عموم وخصوص من وجه است باشد که هم غزل باشد هم قطعه وآنرا قطعه غزل گویند چنانکه گفتم وباشد که غزل باشد قطعه نباشد وقطعه باشد غزل نباشد ومثنوي ورباعی را نسبت تباین چنانکه این دو را با سایر اقسام وچنانکه مسمط ومستزاد وترجیع وترکیب وفرد را باهم دیگر وانچه در این فصل تطویل رفت بنابر زیادتی بود چه آنکه در کتب اهل فن بیان این ها بسیار پراکنده ومختلف بود

فصل دوم

در تعریف عروض وتقطیع وبیان انچه لازم است در این فصل ازبرای

تسهیل مطلب گویم که هرکس مهارت در موسیقی دارد یا طبع مستقیم در دانستن وگفتن اشعار محتاج بدانستن قواعد عروضی نبود وتحصیل عروض از برای آنکس تحصیل حاصلست خاصه که جامع مهارت در موسیقی وطبع مستقیم باشد مگر اینکه منظور آنکس محض اطلاع بر قواعد موجه عروض باشد وچون استقامت طبع ومهارت در موسیقی همه کسان را نبود بنا بر این میزانی قرار دادند از فاعیلن وتفاعیل چنانکه خواهد آمد تا از آن صحت وسقم اشعار را بحسب موزونیت دریابند وفنی علحده قرار دادند وآن میزان را عروض گفتند وعروض را در لغت معانی متعدده است از آنجمله عروض بمعنی معروض است ووزن سنجیدن باشد ودر اصطلاح سنجیدن حروفی است با حروف مخصوصهٔ دیگر وآن بر سه قسم بود وزن صرفی وزن صوری وزن عروضی وچون شناختن اشیاء باضداد است آن دو وزن اول را تعریف کردن لازم افتاد اگرچه مقصود تعریف وزن عروضی است پس گویم وزن صرفی عبارتست از سنجیدن حروفی با حروف مخصوصه دیگر بحسب تطابق انواع حرکات وسکون وتطابق حروف اصلی با اصلی وزاید بازاید چون ضارب بر وزن فاعل که تطابق دارند در مفتوح بودن حرف اول ومکسور ومنون بودن ثالث ورابع وبودن زاید ساکن در ثانی ووزن صوری محض تطابق در انواع حرکات

و مکسات است چون ضارب مضموم الآخر که بروزن یفعل مکسور العین است که تطابق این دو لفظ محض در مفتوح بودن اول و بودن ساکن و مکسور و مضموم در ثاني و ثالث و رابع باز یادتی الف در ضارب و یاد ریفعل که الف دوم حرف است و یا اول درین هنگام وزن صوری اسم از وزن صرفی است و وزن عروضی محض تطابق جنس حرکت و سکون است به این معنی که اگر میزان متحرک الاولست موزون نیز متحرک الاول باشد نه اینکه اگر میزان مفتوح الاول یا مضموم الاول یا مکسور الاول باشد موزون نیز چنین باشد امثالش بعد ازاین خواهد آمد بر این نقل بروزن عروضی اسم از هر دو وزن گذشته است و این چنچیدن را به این معنی که مذکور شد تقطیع خوانند و تقطیع در لغت بریدن باشد و مخفی نماند چنانکه محض تطابق جنس حرکت و سکون در وزن عروضی کافیست محض تطابق حروف ملفوظه نیز کافیست و هر حرف که به تلفظ درنیاید اگرچه مکتوب باشد معتبر نیست هم چنین هر حرفی که به تلفظ درآید اگرچه مکتوب نباشد معتبر است و حروف مکتوبه غیر ملفوظه و ملفوظه غیر مکتوبه به تفصیل بعد از این فصل در فصل سیوم مذکور خواهد شد و در تقطیع حروف متحرک را مثل الف نویسند و ساکن را مثل حلقه مثال این از بحر مجتث مخبون مقصور این (بیت) نشست هر و را هل کرم

به مجلس خاص* ذوخوان سه خوان دومه خوان خواست خواجه خوان که نخواست* هر مصراعش بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان از مفاعلن میم وفا مفتوح والف ساکن وعین مکسور ولام مضموم و نون ساکن واز فعلاتن وفعلان فا وعین ولام مفتوح الف ساکن وتاء فعلاتن مضموم و نون فعلان ساکن چنانکه نون فعلاتن ساکن وروا است که عین فعلاتن و فعلان مکسور خوانند وچون تقطیع کنند چنین خوانند (نشست سر) بروزن مفاعلن وچون بنویسند چنین نویسند ۱۱ه ۱۱ه چه آنکه از لفظ نشست سر که بروزن مفاعلن است دو حرف اولش که نون و شین باشد متحرک است و حرف سوم که سین است ساکن وحرف چهارمش که تاست بمنزلهٔ متحرک وحرف پنجم آن که سین است متحرک وحرف هفتمش که راست ساکن (ورِ اصلی) بروزن فعلاتن اگرچه در لفظ یا مکتوب نیست لیکن چون در این جا بجهت اشباع کسرهٔ لام متلفظ میشود در تقطیع باید نوشت و هرگاه کسرهٔ لام را به اشباع نه خوانند هرآئینه شعر ناموزون خواهد بود چون بنویسند چنین نویسند ۱۱۱ه۱ه (کرم بمج) بروزن مفاعلن وصورت نوشتن آن کذشت (لس خاص) بروزن فعلان ودرنوشتن چنین باید نوشت ۱۱۱ه ه مصراع اول تمام شد و مصراع ثانی درحالت تقطیع درخواندن ونوشتن چنین باشد (ذخن سخن) بروزن

مفاعلن وصورت کتابت آن مثل سابق واین جا هزه واو وهردو الف [illegible] لفظهای خوان دو کانه ولفظ دو وهاء همه در تلفظ در نیاید پس در کتابت هم در وقت تقطیع ساقط شود (هخن خا) بر وزن فعلاتن وصورت کتابتش معلوم است واین جا هم واو لفظهای دو وخوان وخوابه تلفظ در نمی آید چنانکه هاء لفظ مه والف خوان (هخاجخن) بر وزن مفاعلن که هخا بر وزن مفا است وجخن بر وزن علن واین جا هم تا از خواست وواو وهاء خواجه وواو والف خوان به تلفظ در نمی آید (که نخاس) بر وزن فعلان واین جا هم هاء که وواو وتاء نخواست ملفوظ نیست واز آنچه گفتیم آشکار اشد که لفظ سرا زنشت هر بجای لن از مفاعلن است با بودن سین هر مفتوح ولام لن مضموم وهمچنین سایر الفاظ این بیت که در اکثر جا بانواع حرکات میزان مطابق نیست بلکه تطابقش محض در جنس حرکت وسکونست واین باندک تامل ظاهر شود وزیرا هویدا گردید که مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان که میزانست بیست وسه حرفست ومصراع اول این بیت که موزونست از این بیست ودو حرفست بحسب کتابت وبحسب تلفظ بیست وسه چه آنکه یک یا بعد از لام اهل کرم بجهت اشباع کسره لام متولد شده است ومصراع ثانی همین بیت چهل ودو حرفست ونوزده حرف زاید است که به تلفظ در نمی آید وآن واونه گانه است در کلمات این مصراع وچهار الف است

ولفظ چهار کانه چون خوان و ماه چهار کانه در لفظ د و کانه سه و لفظ خواجه و لفظ که
ردو تا ست در لفظ خواست و نخواست و مختفی و محجوب نمود چنانکه صرفیان
میزانرا بجهة سنجیدن صیغ قرار داده اند و آن حروف میزان را بلد وقسم نموده
اند اصلی و زاید اصلی فا و عین و لام است و زاید یکی از حروف ده گانه
سالتمونیها تاد رموزون حروف هم اصلی از زاید ممتاز باشد و صیغهای
معین از برای آن میزان است عروضیان نیز همان صیغهای مستعمله
صرفیان را از برای وزن عروضی اخذ نموده اند بی ملاحظه حروف اصلی
وزاید چه آنکه عروضیان احتیاجی در وزن عروضی بحروف اصلی وزاید
ندارند چنانکه در تعریف وزن عروضی مرقوم شد و کاماتی که در میزان
صرفیان منون بوده است عروضیان بنون نویسند چه نون تنوین ملفوظ است و
هرچه ملفوظ است نزد عروضیان معتبر است بجهة این در کتابت آرند چنانکه صر
فیانرا در میزان حروف اصلی بود و زاید عروضیان را نیز بجای حرف اصلی
وزاید ارکان اصلی وغیراصلی است و آنرا ارکان سالم وغیر سالم نامند وغیر سالم بزیادتی
حرفی یا حروف یا نقصان حرفی یا حروف در ارکان سالم تواند بود چنانکه مفصلا
در فصل هفتم بیان خواهد شد فصل سیوم در بیان حروف ملفوظه غیر مکتوبه
ومکتوبه غیرملفوظه و متحرک را ساکن نمودن و ساکن را متحرک و انچه از

ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه در الفاظ تاریان بود ترک نمودم واگر توانم
تفصیل آنرا در عروض تاریان ذکر خواهم نمود اما ملفوظه غیر مکتوبه آن در دو قسم
است یکی آنکه لازم است که البته ملفوظ بود و مکتوب نبود دوم جائز است باین معنی
که خواسته باشند آن حرف غیر مکتوب را بخوانند خواسته باشند نخوانند و این
دو قسم است یکی آنکه هم در نثر و هم در نظم علی السویه است دوم آنکه مختص
نظم است اما آنکه لازم است که ملفوظ شود و مکتوب نه الف است و واو و یاء و هاء
مختفی هرگاه با یاء خطاب و یا نکیر جمع شود و حرف مثل دو الف چون آمد و آورد
که آمد بر وزن فعلن بسکون عین است و آورد بر وزن فعلان بسکون عین و نون زده
که الف درین دو لفظ مکتوبا یکیست و این در هنگامیست که بماقبل خود نه پیوندد
چون خوش آمد بر وزن فعولن و خوش آورد بر وزن مفاعیل چه درین وقت
یک الف خوانده میشود و ملفوظا دو واو چون کاوس وطاوس و داود و هر سه لفظ
بر وزن فعلان که واو درین هر سه کلمه مکتوبا یکیست و ملفوظا دو یا چون پائین
بر وزن فعلان که مکتوبا یکی است و ملفوظا دو واین امثال در کلمه مفرد بود واما در
کلمهٔ مرکب هرجا که یاء نسبت یا یاء خطاب یا یاء تنکیر و غیره بعد از کلمه که
در آخر او الف یا واو یا یا است بیارند چون هرجائی بر وزن مفعولن و کجائی
بر وزن فعولن و جائی بر وزن فعلن بسکون عین و کلوئی بر وزن فعولن و خوش روئی

بروزن مفعولن وسبوی بروزن فعولن وایرانی با یاء خطاب وتنکیر بروزن مستفعلن واین در وقتی است که بیش ازین با یاء نسبت باشد چون در همین کلمه ایرانی که این را ها با یاء نسبت در کتابت یک یا ست ودر تلفظ دو وهرگاه بگویند تو ایرانی به یک یا آن بحذف کلمهٔ مضاف خواهد بود یعنی تو اهل ایرانی وهای مختفی در نامهٔ که بعد از او یاء خطاب یا یاء تنکیر بیارند چون شکفتهٔ بروزن مفاعلن وبستهٔ وزندهٔ ومردهٔ بروزن فاعلن ودو سالهٔ ودو ماههٔ بروزن فاعلن وچون این ها را با یاء نسبت آرند بدل کنند بکاف عجمی چون بستکی وزندکی ودو سالکی وحرف مشدد چون خرم وفرخ بروزن فعلن بسکون عین وانچه کفتم تخصیص بنظم بانثر ندارد بلکه هم نثر وهم نظم را شامل است مکر مشدد که بجهت ضرورت شعر مخفف خوانند واین در نثر روا نبود وتفصیل این در باب سیوم در فصل هشتم بیاید اما آنکه جایز است که مکتوب نشود وملفوظ شود ومشتمل باشد نظم ونثر را الف وواو ویا است الف چون آخشیج بمعنی ضد بمد وقصر بروزن فاعلان یا فعلان وآخسمه هم بمد هم بقصر بروزن مفعولن یا فعولن بمعنی شرابی است مغیر که از برنج یا از جو می سازند وهم چنین است آراستن بمد وقصر بروزن مستفعلن یا مفاعلن وواو چون کاوک باشباع واو وبی اشباع بروزن فعلان یا فعلن بسکون عین بمعنی آشیانهٔ

مرغ ویا چون آینه باشباع یاوبی اشباع بروزن مفعولن یا فاعلن ومانند این هرآینه بروزن مفاعلن یا مفاعیلن وحرف مشدد که در دو کلمه باشد چون بتر وزو ترونیمن وبادامغزبه تشدید یا بتخفیف که در اعمال باید بروزود تر ونیم من وبادام مغز بود وآنکه مختص نظم است ودر نثر نیاید به این معنی که در نثر همیشه یک حرف خوانده می شود ودر نظم در بعضی محل یک حرف خوانده میشود ودر بعضی محل دو حرف واو عطف است که بعد از کلمه که در آخر او الف یا او است چون جاومکان باشباع واو وبابی اشباع که در نثر همیشه یک واو خوانده میشود ودر نظم گاهی یک واو وگاهی دو واو چون سبو وگل ونیک واو باید وواو در نثر همیشه بیک واو است والف ممدود دو است چون آمد و آورد هرگاه بکلمهٔ ماقبل خویش متصل شود چون خوش آمد وخوش آورد ببیک الف یاد والف ودر نثر همیشه بیک الف است ویاء بطی است وآن یائیست که چون کلمه مضاف یا موصوف واقع شود بجهت اشباع کسرهٔ آخر کلمه متولد گردد چون یار من با شباع کسره را یابی اشباع بروزن مفعولن یا فاعلن یا آنکه آن آخر کلمهٔ یاء نسبت باشد چون هندی من باشباع یاء نسبت یابی اشباع بروزن فاعلاتن یا مفتعلن ودر نثر این یاء بطی منعرط نشود وحرف مشدد است چون دم وهم وخم به تشدید یا تخفیف ...

بروزن مفعولن وسبوی بروزن فعولن وایرانی با یاء خطاب وتنکیر بروزن مستفعلن واین در وقتی است که پیش از بن یا یاء نسبت باشد چون درهمین کلمه ایرانی که این با ها با یاء نسبت درکتابت یک یاست ودرتلفظ دو وهرگاه بکویند تو ایرانی به یک یا آن بحذف کلمهٔ مضاف خواهد بود یعنی تو اهل ایرانی وهای مختفی درکلمهٔ که بعد از او یاء خطاب یا یاء تنکیر بیارند چون شکفتهٔ بروزن مفاعلن وبستهٔ وزندهٔ ومردهٔ بروزن فاعلن ودو سالهٔ ودو ماههٔ بروزن فاعلن وچون این هارا با یاء نسبت آرند بدل کنند بکاف عجمی چون بستکی وزندکی ودو سالکی وحرف مشدد چون خرم وفرخ بروزن فعلن بسکون عین وانچه کفتم تخصیص بنظم یا نثر ندارد بلکه هم نثر وهم نظم را شامل است مکر مشدد که بجهت ضرورت شعر مخفف خوانند واین در نثر روا نبود وتفصیل این درباب سیوم درفصل هشتم بیاید اما آنکه جایز است که مکتوب نشود وملفوظ شود ومشتمل باشد نظم ونثر را الف وواو ویا است الف چون آخشیج بمعنی ضد بمد وقصر بروزن فاعلان یا فعلان وآخسمه هم بمد هم بقصر بروزن مفعولن یا فعولن بمعنی شربتی است مغیر که از برنج یا از جو میسازند وهم چنین است آراستن بمد وقصر بروزن مستفعلن یا مفاعلن وواو چون کاوک باشباع واو وبی اشباع بروزن فعلان یا فعلن بسکون عین بمعنی آشیانهٔ

مرغ ویا چون آینه باشباع یا وبی اشباع بر وزن مفعولن یا فاعلن و مانند این . هرآینه بر وزن مفاعلن یا مفاعیلن وحرف مشدد که درد و کلمه باشد چون بتروز و ترونیمن وبادامغز به تشدید یا تخفیف که در اصل بد تروز ودتر ونیم من وبادام مغز بود و آنکه مختص نظم است ودر نثر نیاید به این معنی که در نثر همیشه یک حرف خوانده می شود ودر نظم در بعضی محل یک حرف خوانده میشود ودر بعضی محل دو حرف واو عطف است که بعد از کلمه که در آخر او الف یا واو است چون جاومکان باشباع واو وبا بی اشباع که در نثر همیشه یک واو خوانده میشود ودر نظم گاهی یک واو گاهی دو واو و چون سبو وکل و بیک واو یا بدو واو ودر نثر همیشه بیک واو است والف محدوده است چون آمد و آورد هرگاه بکلمهٔ ماقبل خویش متصل شود چون خوش آمد وخوش آورد بیک الف یا دو الف ودر نثر همیشه بیک الف است وباء بطنی است وآن باثیست که چون کلمه مضاف یا موصوف واقع شود بجهت اشباع کسرهٔ آخر کلمه متولد گردد چون یار من باشباع کسره را یا بی اشباع بر وزن مفعولن یا فاعلن یا آنکه آن آخر کلمهٔ یاء نسبت باشد چون هندی من باشباع یاء نسبت یا بی اشباع بر وزن فاعلاتن یا مفتعلن ودر نثر این یاء بطنی مفهوم نشود وحرف مشدد است چون دم وهم وخم به تشدید یا تخفیف میم

که در اصل تاب و منب و خفتہ بوده و در نثر یا در نظم هر گاه در آخر شعر یا مصراع
واقع شود مختفی باید خواند و مختفی بہانا دکه این تشدید چون لفظ فرخ و خرم
نیست اما مکتوب غیر ملفوظه آنهم دو گونه است یکی آنکه مکتوب است و ملفوظ
نه بر سبیل لزوم و شامل است هم نظم و هم نثر را آن وا و معدوله است که آنرا
واو اشمام ضمه نیز گویند یعنی فتحه و کسره ماقبلش خالص نیست بلکه بوی از ضمه
دارد چون خواجه و خویش و الفاظ دیگر که واو در این جا هم در نثر و هم در نظم
ملفوظ نگردد و هاء مختفی است که بعد از یک حرف مفتوح بیارند چون به هر گاه
منفصل نویسند و چون اظهارش خواهند به الف نویسند یا بعد از یک حرف
مکسور چون که و چه و نه در این جا چون اظهارش خواهند به یا نویسند و هاء
مختفی که بعد از چند حرف بیاید در وقتیکه متصل بضمیر شود چون
جامه شان و بسته ام و خنده اش و نون است که بعد از الف ما قبل مفتوح چون
جان و واو ساکن ما قبل مضموم چون خون و یاء ساکن ما قبل مکسور چون
چین بیاید بشرطیکه در آخر مصراع یا آنچه مانند اوست یا مضاف و موصوف
واقع نشود بعضی گفته اند که در این صورت الف و واو و یا به تلفظ در نمی
آید نه نون و این قول قویست چه شایسته حذف و اسقاط حروف مده اند
نه صحیح و هر گاه در آخر مصراع باشد یا مضاف و موصوف واقع شود ملفوظ

شود من گویم این نون را نون غنه گویند و این نون با حرف ما بمنزلهٔ یک حرف است در این وقت حذف هیچ کدام روا نبود در تلفظ بلی در تقطیع یکی را باید حذف ساخت و در حالت اضافت و وصف چون هر کلمه که آخرش حرف مد می بود یک یای می آوردند و در این جا یک نونی معلوم میشد همان نون را آوردند نه یا را اگرچه می توان گفت آن یائیکه در حالت اضافه و وصف بعد از الف و واو زیاده می کنند جزو کلمه است چنانکه گویند این چه جاست و چه جایست و این چه مبوست و چه مبویست بی یا و با یا و این نونیکه مذکور شد چون با هاء جمع جمع شود دو صورت دارد یکی آنکه بی اظهار خوانده شود چون جانها بر وزن فعلن بسکون عین دوم آنکه با ظهار خوانده شود چون جانها بر وزن فاعلن و هم چنین است وقتی که با واو عطف آید چون جان و جهان بهم اظهار نون و بی اظهار و چون متصل به ضمیر حاضر یا غایب شود سه صورت دارد بی اظهار چون جانش و جانت و به اظهار و این دو صورت دارد یکی آنکه نون را ساکن سازند و دیگری آنکه متحرک و این هفت صورت آخر که از نون غنه گفته شد از قبیل جایز است که ملفوظ شود یا نشود و از قبیل جایز است الف وصل چون استخوان و اندام و امروز در وقتیکه بکلمهٔ ماقبل خود پیوند د و در نثر همیشه این الف ساقط شود و از این قبیل است واو اشباع

ضمه چون تو وخو ودو وواو عطف چون گل وملِ وماه مختفی است که بعد از چند حرف بیاید مانند خنده وگریه و چون این هارا اظهار کنند ما بین ها والف بطرز خاص تلفظ نمایند که در حقیقت نه الف است ونه ها بلکه مانند همزهٔ ساکن که در تازیست تلفظ شود واین ها وقتیکه در آخر مصراع بیاید البته ملفوظ شود بهمین معنی که گفتم واین واو وها ودر نثر ملفوظ نشود ونونیست که بعد از الف بیارند و پیش از دال ماضی چون خواند وماند وراند که در نثر بی اظهار خوانند ودر نظم به اظهار خاصه که بحرف ما بعد خود متصل شود چون مانده وماندی وبی اظهار ودو حرف ساکن است بعد از حرف مد چون کاست پوست وزیست که در نثر همیشه ملفوظ شود ودر نظم گاهی هر دو حرف ملفوظ شود وگاهی یکی از اینها چنانکه اولین خواهد و میین وانچه از این ملفوظه غیر مکتوبه ومکتوبه غیر ملفوظه که جایز است بیان نمودم بر مبتدی خالی از صعوبتی نیست نمیدانند که در کجا باید ملفوظ خواند وکجا باید نخوانند بنابراین قاعدهٔ برای این قرار دادم تا از آن قاعده محل اظهار وعدم اظهار معلوم کنند اگرچه آن قاعده هم از برای مبتدی بی اشکال نباشد وآن اینست که چون شعری باشد که مشتمل است بر چنین الفاظ باید میزان آن شعر را بدقت به نحویکه در باب دویم می آید پیدا کنند وبه بینند که اگر آن کلمه به اظهار آنحرف موزون میشود اظهار باید

بخوانند واگر بی اظهار آن حرف موزون میشود اظهار نباید وهرگاه میزان آن
شعر را از دو بحر یا بیشتر یافته باشند دریکی به اظهار رود ودیگری بی اظهار مر اینگونه
آن شعر ذو بحرین وذو ثلاثة البحر خواهد بود وعلی هذا القیاس وآن را متلون
گویند واز برای توضیح مثالی آرم این (بیت) ساقی از آن یک دو دم آور بمن *
رطلی از آن آر کم آور تمن * درین جا از الف و واو دیدم که خوانند نش ونخوانندش
هر دو جایز و ندانستم که کجا باید خواند وکجا باید نخواند کردیدم درمیان میزان
بحور وتقطیع نمودم بطورهای مختلف هیچ جا یافت نشد مگر در دو بحر یکی
بحر رمل مسدس محذوف بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ودیگری بحر سریع
مسدس مطوی مکسوف بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن پس چون الف آر را از
لفظ آن حذف ویا را ابزا متصل نمودم والف آن بمد خواندم شد چنین ساقیزآن
بی اظهار نون بر وزن فاعلاتن وچون واو دورا از لفظ یکدو حذف نمودم والف
آور را بمد خواندم شد چنین یکدم آبر وزن فاعلاتن ولفظ وربمن که
خود بر وزن فاعلن است پس معلوم شد که این بیت از بحر رمل مسدس
محذوف است ومصراع ثانی این بیت هم برین قیاس وچون الف از ویک الف
آن هر دو را حذف نمودم شد چنین ساقیزان بی اظهار نون بر وزن مفتعلن وچون
[illegible] لفظ یک دو و یک الف از لفظ آور هر دو را حذف نمودم شد چنین یکدو ما

بر وزن مفتعلن وو ریحان که بر وزن فاعلن است پس معلوم شد که در این
هنگام از بحر سریع مطوی مکسوف و هر گاه از دو بحر بیاید و بی
اختلاف یعنی حذف حرفی در یکی و عدم حذف در دیکری یا اظهار حرفی در
یکی و عدم اظهار در دیکری چنین نباشد چنانکه این (بیت) سرو من دمی
بنشین خانه را کلستان کن * یکدو جام می درکش دور نوش کردان کن *
این بیت را در میان بحرها کردیدم و تقطیعها نمودم تقطیعش مطابق آمد به
دو بحر یکی آنکه بحر هزج مثمن اشتر بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار مرتبه و دیکری
بحر مقتضب مثمن مطوی مقطوع بر وزن فاعلات مفعولن چهار دفعه و این ظاهر
استکه چون فاعلن را با میم مفاعیلن خوانند بر وزن فاعلات شود و از مفاعیلن
چون میمش بکلمهٔ ماقبلش پیوست باقی ماند فاعیلن بر وزن مفعولن و همچنین
از فاعلات مفعولن فاعلن مفاعیلن بعمل آید پس اولی بلکه اصوب آنست که از
بحر هزج مثمن اشتر بکیرند زیرا که در بحر مقتضب محتاج بدل و نقل از
سالم بزحاف است بر خلاف بحر هزج که همین یک زحاف دارد و بس و یک
رکنش سالم است و هر جا چنین اشتباه واقع شود همین قاعده را بکار دارند
و چنانکه این (بیت) زخود شدم که یار من زمن شود * خمش شدم که بر همن
سخن شود * بتقطیعش شش مفاعلن تمام می شود و اینجا اکر مفاعلن را

مفعول از مستفعلن مخبون اعتبار نمایند نیست مثل کور از بحر رجز مثمن مخبون می شود و اگر از مفاعیلن مقبوض شماریم از بحر هزج مثمن مقبوض می شود لیکن چون مفاعلن از مستفعلن مخبون بنقل حاصل و از مفاعیلن مقبوض بی نقل بنابر این اعتبار نمودنش از بحر هزج اسهل و اقرب است و اگر در هر دو مثلا به نقل باشد از هر کدام که خواسته باشند بگیرند مختارانند ایما ساکن را متحرک نمودن و متحرک را ساکن قسم اول هر جا که دو ساکن هر جا روایتا یا حشو یا عروض و ضرب بیایند بشرطیکه آن دو ساکن در آخر عروض و ضرب نباشد ساکن دوم را متحرک سازند چون یار کو و شکر کو مرد و بر وزن فاعلن را که ساکن بود متحرک شد در تقطیع و مثل اینست دو ساکن را متحرک نمودن هر جا که سه ساکن جمع شود و این صورت نه بندد مگر اینکه اول حرف مد باشد چون کشتاسب و کارد و کوشت در بعض اوقات یکی از حروف دو گانه را که بعد از حرف مد اند متحرک می نمایند و یکی را ساقط و گاهی هر دو را مثال اول کارد بر کش کوشت بر کشتاسب را بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن که درین جا مختار است که حرف دوم را حذف کنند یا سیوم را مثال دوم رزم شود کارد چو بزم شود کوشت کو بر وزن چهار مفتعلن که درین جا هر دو ساکن که بعد از مد بود متحرک شده است و چون سه ساکن در آخر عروض و ضرب بود البته یکی ساقط

خوانند مانند ... و ... متحرک را ساکن نمودن هرجا که های مختفی در کلمه
باشد آن کلمه مضاف ... واقع شود جایز است که ساکن خوانند اگر محل مقتضی
باشد چون این بیت ✱ ای زود کرد کنند بر رفته ✱ خانه وفا بد ست جفا رفته ✱
که های لفظ خانه که در اول مصراع دوم است ساکن شده است زیرا که اصل
کلمهٔ مضاف اینست که مکسور الآخر باشد و این بیت در بحر مضارع مثمن
اخرب مکفوف است بر وزن مفعول فاع لات مفاعیلن دیگر هرگاه حرفی از کلمه
که متحرک است بجای حرف ساکن از میزان واقع شود در تقطیع ساکن خوانند
بشرطیکه در میزان دو ساکن باشد و آن حرف متحرک بجای ساکن دوم از میزان
واقع باشد چون لفظ تو بی اظهار واو در این مصراع روشنی طلعت تو ماه ندارد که
بجای نون فاعلان که ساکن است واقع شده است فصل چهارم در بیان اجزای
ارکان بدانکه میزان بیت مرکب از ارکان است و ارکان مرکب از اجزا
و اجزائیکه ارکان از و مرکبند بحسب استقراء منحصر است بسه سبب و تد و
فاصله و سبب در لغت ریسمانی بود که بدان خانهای پلاس و کرباس را بر بندند
و در اصطلاح عبارتست از اجتماع دو حرف در ارکان هرگاه حرف دویم ساکن
بود سبب خفیف گویند چون لفظ فا و اگر حرف دویم متحرک بود سبب ثقیل
نامند چون لفظ مت بضم اول و فتح ثانی و وتد میخ خانه پلاس را گویند

بجهت بستن ریسمان و در اصطلاح اجتماع سه حرف بود اگر دو حرف اول متحرک
بود و حرف سیوم ساکن وتد مجموع خوانند چون لفظ فعو و اگر حرف اول
و سیوم متحرک بود و حرف دوم ساکن وتد مفروق خوانند چون لفظ فاع بکسر عین
و فاصله پلاسی را گویند که از او خانه سازند یا چوبیکه در وسط خانه پلاسی
نصب کنند و در اصطلاح اجتماع چهار حروف یا پنج حروف بود که چهارمین
یا پنجمین ساکن و باقی حروف سه گانه یا چهارگانه متحرک اولین را فاصله صغری
گویند چون لفظ علتن بکسر اول و فتح ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و دومین را
فاصله کبری چون لفظ فعلتن بفتح چهارگانه و سکون پنجمین و بعضی فاصله
کبری را فاضله خوانند و بعضی مرد ورا فاصله گویند و بجهت تمییز صغری
و کبری تقیید کنند چنانکه در فاصله میکردند و وتد مجموع را وتد مقرون هم
گویند و خفیف سبک است و ثقیل گران و مجموع فراهم آمده باشد و مقرون
نزدیک شده و مفروق جدا شده و فاصله زاید و صغری کوچک و کبری بزرگ من
گویم که چون ابتدا بساکن ممتنع است نتوانند که در اول کلمه بی اتصال
آن بما قبل حرف ساکن باشد پس ناگزیر باید حرف اول کلمه متحرک باشد
و چون از حرف اول کلمه تجاوز نمایند بحرف دویم از دو حال خالی نخواهد
بود یا حرف دویم متحرک خواهد بود یا ساکن اگر ساکن باشد حرف اول را باین

حرف دویم ساکن سبب خفیف گویند و اگر متحرک باشد سبب ثقیل بشرطیکه
تجاوز بحرف سیوم نکنند اگر تجاوز کنند هر یکی را دو صورت است یا بعد از حرف
دوم ساکن یا و ساکن است و این در میزان یافت نشود در موزون اگر در آخر
مصراع باشد حرف سیوم را که ساکن است متحرک نسازند و همچنین اگر
حرف چهارم ساکن باشد و این شود در حقیقت بمنزلهٔ متحرک است چه
فاصلی در وزن نیاید و اگر در آخر مصراع است فرد و حرف ساکن بمنزلهٔ
حرف واحد اند یا بعد از حرف دوم ساکن حرف متحرک است آن وتد مفروق
است و اگر بعد از حرف دویم متحرک حرف سیوم ساکن است وتد مجموع
بشرطیکه بحرف چهارم تجاوز نکنند و اگر تجاوز کنند و آن در صورت اول
که حرف دومش ساکن است صورت نبندد برد و بجهة آنکه چون تجاوز بحرف
چهارم کنند ابتدا از سر کنند و از برایش اسمی علیحده نکذارند و همچنین
در صورت دویم که حرف دومش متحرک است و حرف سیومش ساکن و اگر
سیومش متحرک شود چون حرف دومش اگر چهارمش ساکن است فاصله صغری
و اگر چهارمش متحرک است و پیوسته است بحرف پنجم ساکن فاصلهٔ کبری
و زیاده توضیح کنم و گویم که در ارکان بیت فارسی سالماً یا زحافاً کلمه که مرکبه
از فاصلهٔ کبری باشد یافت نشده است و در تازی زحافاً یافت شده است اگر چه

میتوان گفت که آن هم مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع است اگرچه فاصلهٔ
صغری را هم همین حالت که مرکب است از سبب ثقیل و خفیف پس
احتیاج بفاصله نباشد نه بصغری و نه بکبری میگویم که چون ارکان بیست
مرکب است از دو اجزاء یا سه اجزاء و هرچه ترکیبش کمتر بساطتش بیشتر
و در بیان اصل مثلا متفاعلن و مفاعلتن را که از اصول ارکانند هرگاه مرکب
از فاصله صغری و وتد مجموع بگیرم ابسط و اصل است از اینکه گویم مرکب
است از سبب ثقیل و خفیف و وتد مجموع و نیز آنکه در حقیقت تعیین و
تعداد اجزاء بجهت تفکیک بحور و ارکان است و معنی تفکیک مفصلا بیان
خواهد شد و درین جا هم اشاره میرود و در فصل بعد ازین هم اشاره
خواهد رفت و اگر تفکیک بحور و ارکان مقصود نباشد هیچ ثمره بر بیان
و تعیین اجزاء مترتب نگردد زیرا که گفت گوی ما در عروض در ارکان
سالم است و هر سالم به اعتبار حرکات و سکنات آن و آن هم ثبت است در کتابهای
این فن نه باعتبار ترکیب ارکان ازین اجزاء مثلا متفاعلن را مرکب
از فاصله صغری و وتد مجموع بگیرم یا مرکب از سبب ثقیل و خفیف و وتد
مجموع تفاوتی در اصل مطلب نکند و گفتگو دراین فعل عبث ولغو
خواهد بود و فاصل مختار و مرید مرتکب فعل عبث نمی شود پس معلوم

حرف دویم ساکن سبب خفیف گویند و اگر متحرک باشد سبب ثقیل بشرطیکه
تجاوز بحرف سیوم نکند و اگر تجاوز کند هریکی را دو صورت است یا بعد از حرف
دوم ساکن باو ساکن است و این در میزان یافت نشود و در موزون اگر در آخر
مصراع نباشد حرف سیوم را که ساکن است متحرک سازند و هم چنین اگر
حرف چهارم ساکن باشد و این شود در حقیقت بمنزلهٔ متحرک است چه
خللی در وزن نزاید و اگر در آخر مصراع است فرد و حرف ساکن بمنزلهٔ
حرف واحد اند یا بعد از حرف دوم ساکن حرف متحرکست آن وتد مفروق
است و اگر بعد از حرف دویم متحرک حرف سیوم ساکن است وتد مجموع
بشرطیکه بحرف چهارم تجاوز نکند و اگر تجاوز کند و آن در صورت اول
که حرف دومش ساکن است صورت نپذیرد و بجهة آنکه چون تجاوز بحرف
چهارم کند ابتدا از سر کنند و از برایش اسمی علیحده نکذارند و هم چنین
در صورت دویم که حرف دومش متحرک است و حرف سیومش ساکن و اگر
سیومش متحرک شود چون حرف دومش اگر چهارمش ساکن است فاصله صغری
و اگر چهارمین متحرک است و پیوسته است بحرف پنجم ساکن فاصلهٔ کبری
وزیاده توضیح کنم و گویم که در ارکان بیت فارسی سالایا زخنا فاکامه که مرکبه
از فاصلهٔ کبری باشد یافت نشده است و در تازی زحافا یافت شده است اگر چه

میتوان گفت که آن هم مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع است اگرچه فاصله صغری را هم همین حالست که مرکب است از سبب ثقیل و خفیف پس احتیاج بفاصله نباشد نه بصغری و نه بکبری من میگویم که چون ارکان بیست مرکب است از دو اجزاء یا سه اجزاء و هرچه ترکیبش کمتر بساطتش بیشتر بود در بیان اسهل مثلاً متفاعلن و مفاعلتن را که از اصول ارکانند مرکب از فاصله صغری و وتد مجموع بگیریم ابسط و اسهل است از اینکه گوییم مرکب است از سبب ثقیل و خفیف و وتد مجموع و نیز آنکه در حقیقت تعیین و تعدد اجزاء بجهت تفکیک بحور و ارکانست و معنی تفکیک مفصلاً بیان خواهد شد و در این جا هم اشاره میرود و در فصل بعد از این هم اشاره خواهد رفت و اگر تفکیک بحور و ارکان مقصود نباشد هیچ ثمره بر بیان و تعیین اجزاء مترتب نگردد زیرا که گفتگوی ما در عروض در ارکان سالم است و غیر سالم به اعتبار حرکات و سکنات آن و آن هم ثبت است در کتابهای این فن نه باعتبار ترکیب ارکان از این اجزاء مثلاً متفاعلن را مرکب از فاصله صغری و وتد مجموع بگیریم یا مرکب از سبب ثقیل و خفیف و وتد مجموع تفاوتی در اصل مطلب نکند و گفتگو در این فعل عبث و لغو خواهد بود و فاعل مختار و مرید مرتکب فعل عبث نمی شود پس معلوم

شد که در بیان و تعداد اجزاء منفعتی است کلی و آن تفکیک بحور
ز ارکانست از ضد یکدیگر و آن تقدیم و تاخیر اجزاست بعضی بر بعضی
مثلا متفا علن را از فاعلن ابتدا کنند که وتد مجموع است و بر متفا که فاصلهٔ
صغری است ختم کنند بی تفکیک مفاعلتن حاصل شود و چون از علتن ابتدا
کنند و بر مفا ختم سازند شود متفاعلن صورت گیرد و چون از فا که سبب
خفیف است ابتدا کنند و گویند فاعلن مت که بر سبب ثقیل ختم شده
است هیچ رکنی صورت نگیرد و هم چنین که تن را از مفاعلتن مقدم دارند
و علن که سبب ثقیل است موخر فاعلن مت حاصل شود و از اینها نه رکنی
مستعمل حاصل شود نه در بحری حاجت افتد پس سبب ثقیل را از اجزا
بداشتن اولی بلکه اصوب است درین هنگام اجزا منحصر شد بسبب خفیف
و وتد مجموع و مفروق و فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ کبری که خود از اول در ارکان
میزان فارسیان نبوده است **فصل پنجم** در ارکان اصلی بحور بدانکه ارکان
جمع رکن است بمعنی ستون خانه و در اصطلاح عبارتست از کلمات مخصوصه
که از برای میزان قرار داده اند و آنرا افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال
و مثل بضم میم و ثاء مثلثه و امثال و اجزاء خصوصا و موازین و اوزان عروضی نیز
گویند و آن بر دو گونه بود اصلی و غیر اصلی و آنرا سالم و غیر سالم نیز گویند و غیر

حالم را مزاحف خوانند و اصلی آنکه آن کلمات را که قرار داده‌اند بی زیادتی
و نقصان حرفی یا حروف باشد و غیر اصلی آنکه در وزن زیادتی یا نقصان باشد
و ارکان اصلی بحسب استقراء باعتبار صورت هشت است و بحسب اعتبار
ده و آن فاعلن فعولن مفاعیلن مستفعلن فاعلاتن مفعولات بضم تا و متفا
علن و مفاعلتن است و دو رکن از این خماسی است یعنی پنج حرفی و آن
فاعلن و فعولن است و هشت رکن دیگر سباعی یعنی هفت حرفی مرکبند
از اجزاء چهارگانه که سبب خفیف و وتد مجموع و مفروق و فاصلهٔ صغری باشد
و فاعلن مرکب است از سبب خفیف در اول و یک وتد مجموع در آخر و چون وتد
مجموع را مقدم دارند و سبب خفیف را مؤخر گویند علن فا بر وزن فعولن
شود که وتد مجموع در اولش است و سبب خفیف در آخر و همچنین حال است
فعولن را چون لن بر فعو مقدم دارند فاعلن حاصل آید و هر بحری که از
اجتماع فاعلن تنها یا فعولن تنها حاصل آید گویند این دو بحر از هم دیگر
بیرون آمده‌اند بهمین معنی که از قلب بعض فاعلن فعولن پدید آید و از
فعولن فاعلن و این دو بحر را باین جهت در یک دایره نویسند و احتمالاً میتوان
شد که فاعلن مرکب از وتد مفروق در اول باشد و سبب خفیف در آخر لیکن
اگر باین طور مرکب کنیم هیچ رکنی حاصل نشود بنابرین این طور ترکیب متروک شد

چنانکه در فصل چهارم [illegible] باوجودیکه وتد مفروق نزد عروضیان ذی
رکنهای دیگر مستعمل اولیست لیکن در فاعلن تکیر قد زیرا که از ترکیب این رکن
دیگر حاصل شود و مفاعیلن مرکب است از یک وتد مجموع در اول و دو
سبب خفیف در آخر و غیر از این ترکیب دیگر نپذیرد وآن بر متامل آشکار
است و مستفعلن مرکب است از دو سبب خفیف در اول و یکو تد مجموع
در آخر و فاعلاتن مرکب است از دو سبب خفیف در اول و آخر و یکوتد
مجموع در وسط و از برای مستفعلن و فاعلاتن وجهی دیگر هم در ترکیب
هست که اکنون مذکور میشود و چون مفاعیلن را از عیلن ابتدا کنند و بر
مفا که وتد مجموع است تمام سازند عیلن مفا شود بر وزن مستفعلن که اولش
دو سبب خفیف است و آخرش وتد مجموع و از مستفعلن مفاعیلن بدین
قیاس و چون مفاعیلن را از سبب خفیف دوم ابتدا کنند و سبب خفیف
اول را در آخر اندازند لن مفاعی شود بر وزن فاعلاتن و هم چنین مفاعیلن
از فاعلاتن و فاعلاتن از مستفعلن و مستفعلن از فاعلاتن و هر بحریکه از
اجتماع مفاعیلن تنها یا مستفعلن تنها یا فاعلاتن تنها حاصل آید گویند این بحر
از همدیگر بیرون آمده است و هرسه بحر در دایره واحد مثل رجز است و وجه دویم
در مستفعلن و فاعلاتن اینکه مرکب از یک وتد مفروق و دو سبب خفیف

باشد اما مستفع لن مرکب از دو سبب خفیف در اول و آخر و وتد مفروق
در وسط و فاع لا تن وتد مفروق در اول دو سبب خفیف در آخر و چون
این دو رکن را مرکب از وتد مفروق یکیوند منفصل نویسند چنانکه دیدی
تا امتیاز باشد میان صورت اول و دویم و مفعولات بضم تا مرکب است از
دو سبب خفیف در اول و یک وتد مفروق در آخر و ترکیب دیگر نه پذیرد و چون
مفعولات را از سبب خفیف دویم آغاز کنند و بر سبب خفیف اول ختم سازند
و گویند عولات مف بلاشک مستفع لن حاصل آید و چون وتد مفروق را مقدم
دارند و سبب خفیف دویم را موخر و گویند لات مفعو بی تشکیک فاع لا تن
صورت گیرد و برین قیاس ازین دو رکن مفعولات حاصل آید و از مستفع لن
فاع لا تن و از فاع لا تن مستفع لن و هر بحریکه از اجتماع این سه رکن تنها تنها
پدید آید گویند آن بحر از حد یکر بیرون آمده است لیکن این مثل اول فارسیان
نیست و همه احتمالات را ترک نمودم و آنچه مثل اول فارسیانست آن را گرفتم
و در بعضی ازین بحور مثل اوله مفاعیلن هم با یکی ازین ارکان که وتد مفروق
در وسط مرکب شود و هم چنین مستفعلن و فاعلاتن که مشتمل بر وتد مجموع
است با آنکه مشتمل بر وتد مفروقست مرکب شود و آن باعتبار دو رکن است
که یکی آنها مشتمل بر وتد مفروقست و یکی مشتمل بر وتد مجموع که از ترکیب

آنها مفاعیلن یا مستفعلن و فاعلاتن که مشتمل بر وتد مجموع است متولد گردد و اگر نه از یك یا دو رکن این ارکان هشتگانه که مرکب از وتد مفروق است هرگز مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن که مرکب از وتد مجموع است متولد نگردد چنانکه دانستی و از برای توضیح مثالی یاد کنم اگرچه تفصیل در فصل تفکیک مذکور خواهد شد مثلا چون بحر سریع را مرکب دارند از مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات که یکی از اینها مشتمل بر وتد مجموع است و دیگری بر وتد مفروق و بحر دیگر را مرکب دارند از مفاعیلن فاعلاتن که یکی مشتمل بر وتد مجموع است و دیگری مشتمل بر وتد مفروق گویند هر دو بحر از همدیگر بیرون آمده است زیرا که چون از علن مفعولات ابتدا کنند علن که بعض مستفعلن است و مفعو بعض مفعولات از ترکیب هر دو مفاعیلن حاصل آید و لات مستف بر وزن فاعلاتن و تفصیل همه خواهد آمد و متفاعلن مرکب است از فاصله صغری و وتد مجموع نه مرکب است از سبب ثقیل و خفیف و وتد مجموع و مفاعلتن مرکب از وتد مجموع در اول و فاصلهٔ صغری در آخر نه سبب ثقیل و خفیف در آخر و معلوم است که این دو رکن از همدیگر حاصل شود و بحرهائیکه ازین دو رکن پدید آید هم چنین و از ترکیب این ارکان هشتگانه بحسب یکنوع یا دو نوع یا بیشتر و تقدیم و تاخیر بعضی بر بعضی بحور بسیار پدید گردد ولیکن

چون مقصود از شعر موزونیت آنست نزد آن طوایف نه مایر طوایف مزید از بحور که بحسب احتمال بیرون می آیند متروک داشتم و آنچه متداول فارسیان بود درین مختصر برشمردم فصل ششم در تعداد بحور و آنچه لازم است بیانش درین فصل بحور جمع بحر است و بحر در یاست و در اصطلاح عبارتست از یک جنس کلام موزون بحسب ترکیب افاعیل و تفاعیل سالما یا زحافا اعم از اینکه در تحت او انواع باشد یا نباشد بل منحصر در مورد باشد به آن تفصیل که در باب دوم مذکور خواهد شد و بحوریکه نزد فارسیان و تازیان متداول است بیست بحر است و بحر رباعی را داخل بحر هزج داشته اند و من او را علیحده گرفتم پس جمله بیست و یک می شود و اسماء شان باین ترتیب است طویل و عریض و مدید و بسیط و وافر و کامل و متقارب و متدارک و هزج و رجز و رمل و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب و مشاکل و بحر رباعی اما چهار تای نخستین که طویل و عریض و مدید و بسیط است در کتب فن است که مختص تازیانست و فارسیان در آن شعر نگویند و بحر عریض را خلیل که این فن را جمع نموده ننوشته با وجودیکه متداول عربانست و دو تای دیگر بعد ازان که وافر و کامل است اگرچه آنهم مختص تازیانست اما عجمان در بحر کامل بسیار گفته اند بیشتر از بحر وافر

شایع مانی الباب این دو بحر زحافات مثل اول عجمان نیست وهمه بحرها یکر
که جدید و قریب و مشاکل باشد مختص عجمان است و تا زبان دراو شعر
نگویند و بحر رباعی هم خاصه عجمانست لیکن کاهی عجمان متعرب وعربان
متعجم درآن شعر کفته اند و از متقدمین عرب درین بحر شعر نکفته اند و باقی
بحور مشترک است میان عرب و عجم و تفاوتی ندارند مکر در زحافات و نزد
عربان زحافاتیکه دران بحر مثل اول است همه را در قصیدهٔ یا غزل واحد
جمع نمودن شایعست و نزد عجمان در یک قصیدهٔ یا غزل جمع نمودن همه
زحافات که مثل اول آن بحر است ممنوع است مکر چند زحافات است که
از اجتماع آنها بیت ناموزون نشود نزد عربان زحافاتیکه در عروض و ضرب
اتفاق بیفتد و آنرا علت کویند جمع کردن آنها در یک قصیدهٔ و غزل ممنوع
است باین معنی که هر بحری را عروض چند یست و هر عروض را ضربی چند
و اجتماع آن ضروب که مختص آن عروض است رواست و با ضروب دیکر که
مختص عروض دیکر است جمع نمودن آن عروض که مختص بان ضرب
نیست ممتنع و من بحور مستعمله عربرا با زحافاتش ترک نمودم و زحافاتیکه
در صدر و ابتدا و حشو باشد آنرا عربان زحاف کویند و نزد فارسیان علت
را هم زحاف کویند به اعتبار ارکان سالم یا غیر سالم بحر را هم غیر سالم

وسالم گویند در وقتیکه همه ارکان آن بحر سالم باشد و اگر بعضی سالم و بعضی غیر سالم هم غیر سالم گویند و زحاف جمع زحف است از اصل خود دور افتادن و در اصطلاح اسم آن تغیری باشد که در ارکان اصول بزیادتی حرفی یا حروف یا بنقصان حرفی یا حروف و اسکان و تحریک بعضی از حروف واقع شده باشد و آن کلمه را که تغیر در او راه یافته است مزاحف گویند و عروضیان زحاف و مزاحف را بلفظ جمع استعمال کنند اعم از اینکه در محل مفرد باشد یا جمع بر خلاف قیاس و اسماء زحاف و تعریفش و مواقع آن در فصل بعد ازین مذکور خواهد شد و بحر مثمن آنرا گویند که هر بیتش هشت رکن داشته باشد و مسدس آنکه شش رکن داشته باشد و بغیر از مسدس و مثمن مستعمل نیست مگر چند بحر که بها نزده رکن آمده است و چون مسدس را از مثمن بنا کنند رکن چهارم و هشتم را بیندازند یعنی رکن عروض و ضرب را و از صدر و ابتدا و حشو نیفتد از ند

فصل هفتم در

زحافات و آن چه در تازی چه در پارسی مجموعا چهل و چهار است و من این زحافات را به ترتیب حروف تهجی ذکر کردم تا هر وقت که در مطالعه بحور حاجت افتد رجوع به این فصل نمایند و در پیدا کردنش رنج نه برند و زحافاتیکه در ارکان سالم بهم میرسند ذکر نمودم و زحافاتیکه بعد از

پنهان کردن بهم میرسید لهذا اسم علیحده نهاده شد ترک نمودم و انرا
مراد راکب متتبع واگذاشتم

اذاله در لغت دامن فروگذاشتن باشد و در اصطلاح زیادت کردن الف بوده
پیش از ساکن وتد مجموع یا فاصله که در آخر رکن واقع باشد و محلش چهاراست
مستفعلان ومتفاعلان و مفاعلتان و فاعلان از مستفعلن و متفاعلن و مفاعلتن
و فاعلن و در رکن غیر سالم هم اگر وتد مجموع یا فاصله در آخران باشد اذاله کنند
و بیتی که مصراع اول اذاله داشته باشد و مصراع دوم نداشته باشد یا بر
عکس خللی در وزن آن بیت پدید نیاید و رکنی که متضمن اذاله است
مذال گویند

اضمار در لغت پنهان کردن باشد و در اصطلاح اسکان دوم حرف از رکن و آن
مستفعلن است از متفاعلن و بس و مزاحفش را مضمر گویند

بتر در لغت دنباله بریدن است و در اصطلاح انداختن هرچه سبب خفیف
در آخر رکن بعد از وتد مجموع است و حذف ساکن آن وتد و اسکان ما قبل
آن و مواقعش سه است فع بسکون عین از فعولن و مفاعیلن و فعلن بسکون عین
از فاعلاتن و معلوم است که چون لن را که سبب خفیف واقع در آخر است با واو
فعو از فعولن بیندازند و عین آنرا ساکن سازند فع میماند و هم چنین است

چون از مفاعیلن دو سبب خفیف آخر را با الف مفا بیندازند و تاء مفا را ساکن
مازند مف میماند بجای مف فع میکنند و چون از فاعلاتن سبب خفیف
آخر را با الف فلا که وتد مجموع است بیندازند و لامش را ساکن سازند
فاعل بسکون لام میماند فعلن بسکون عین بجای آن میکنند و مزاحفش
را ابتر میکویند بصیغه افعل و مخفی نماند که عروضیان تا توانند الفاظ
مستعمله صرفیان را بکار برند و انچه مستعمل صرفیان نیست از ان احتراز
نمایند مکر بنابر ضرورت که لفظ مستعمل صرفیان یافت نشود و از اینجاست که
بعضی فل بضم فا و سکون لام بمعنی فلان بجای فع می نهند چه آنکه فل با معنی
است و فع بی معنی

تجلیع در لغت کشاده کردن دندان پیشین است و در اصطلاح انداختن
حرف دوم سبب خفیفی است که واقع در اول رکن با انداختن حرف سیوم از وتد
مجموعیکه در آخر رکن است و اسکان حرف دوم آن وتد مجموع و محلش دو
است فعل بسکون لام بعد از حذف الف و نون از فاعلن و اسکان لامش و فعولن
بعد از حذف سین و نون از مستفعلن و اسکان لامش و چون مستفعلن را مرکب
از وتد مفروق داریم در آن صورت تجلیع صورت نخواهد کرفت زیرا که وتد
مجموع در آخر او نمی ماند و مزاحفش را مجلّع کویند

ترفیل در لغت دامن کشان رفتن ودر اصطلاح زیاده کردن سبب خفیف است در رکنی که در آخر او وتد مجموع بود ومواقعش سه است فاعلاتن متفاعلاتن و ستفعلاتن از فاعلن ومتفاعلن ومستفعلن و مزاحفش را مرفل خوانند وباید دانست که در غیر سالم نیز ترفیل واقع شود مثلا مفاعلن را که مرفل کنند مفاعلاتن خوانند

تسبیغ در لغت تمام کردن باشد ودر اصطلاح زیادت کردن الف بود درمیان سبب خفیفی که درآخر رکن است ومثل اذاله است ومواقعش چهار است فعولان ومفاعیلان وفاعلیّان ومستفع لان از فعولن ومفاعیلن وفاعلاتن ومستفع لن که مرکب از وتد مفروق است وفعولان ومستفع لان معلوم است که مستعمل صرفیانست در حالت وقف نون تثنیه ومفاعیلان مستعمل نیست چه خود مفاعیلن منون نیست خاصه که تثنیه اش کنند چون لفظی قایم مقام او نبود برحال خود گذاشتند وفاعلاتان مستعمل نبود فاعلیّان به تشدید یا مستعمل بود بجای او نهادند ومزاحفش را مسبّغ گویند وباید دانست هرگاه اذاله وتسبیغ رایکی میگرفتند وبطور عموم تعریف میکردند اصوب بود .

تشعیث در لغت کوفتن هر میخ است که ریشه ریشه شود مانند سرمسواک

ودر اصطلاح مفعولن بیرون آمده از فاعلاتن را مشعّث گویند ودر این چهار قول است بعضی عین وبعضی لام را از فاعلاتن انداختند وبعد از انداختن فالاتن یا فاعاتن باقی میماند نقل به مفعولن نمایند وبعضی الف فا را از فاعلاتن انداختند وعین را ساکن نموده به مفعولن نقل کنند وبعضی الف علا را از فاعلاتن انداختند ولامش را ساکن نموده به مفعولن نقل کنند واین احتمالات همه تطویل بلا طایل است ودر فاعلاتن که مرکب از وتد مفروق است تشعیث ضرورت نه پذیرد

ثرم در لغت شکستن دندان از بیخ ودر اصطلاح حذف فا ونون فعولن است ونقل عول به فعل بسکون عین وتحریک لام ومختص فعولن است و مزاحفش را اثرم گویند

ثلم در لغت رخنه کردن است ودر اصطلاح حذف فاء فعولن است ونقل عولن به فعلن بسکون عین ومختص فعولن است ومزاحفش را اثلم گویند

جب در لغت اخته کردن است ودر اصطلاح انداختن دو سبب خفیف مفاعیلن است ونقل مابقی به فعل بسکون لام ومختص مفاعیلن است ومزاحف آنرا مجبوب خوانند

جدع در لغت افتادن دو دندان پیشین ستور است یا بینی بریدن و

در اصطلاح اسقاط دو سبب خفیف مفعولات و اسکان تاء آن و نقل باقی مانده بفاع بعین زده و مختص مفعولات است و مزاحفش را مجدوع گویند

جحف در لغت کم کردن است و در اصطلاح انداختن یک سبب خفیف است با وتد مجموع در فاعلاتن و نقل تن یا فا به فع بسکون عین و مختص فاعلاتن متصل است و مزاحف اورا مجحوف گویند

جمم در لغت بی شاخ شدن گوسپند و در اصطلاح حذف میم و لام است از مفاعلتن و نقل باقی مانده به فاعلن و مختص مفاعلتن است و مزاحفش ورا اجم گویند

حذذ در لغت کوتاه شدن است و در اصطلاح اسقاط وتد مجموع است از آخر رکن و مواقعش سه است فع بسکون عین و فعلن بتحریک عین و فعلن بسکون عین از فاعلن و متفاعلن و مستفعلن متصل و مزاحفش را احذ گویند

حذف در لغت حذف است و در اصطلاح حذف سبب خفیف است از آخر رکن و مواقع آن چهار است فعل بتحریک عین و سکون لام و فعولن و فاعلن و مفعول بتحریک لام از فعولن و مفاعیلن و فاعلاتن و مستفعلن منفصل و آن مزاحف را محذوف خوانند

خبل در لغت بریدن دست و پاست و در اصطلاح حذف حرف دوم ساکن

وچهارم ساکن است از سبب خفیف ومواقعش د واست فعّلان بتحریك عین ونون وفعلتن بتحریك عین ولام از مفعولات ومستفعلن متصل ومزاحف آنرا مجبول گویند

خبن در لغت برچیدن دامن جامه است ودر اصطلاح حذف دوم حرف ساکن است از سبب خفیف که در اول رکن باشد ومواقعش چهار است فعلن بتحریك عین وفعولان بتحریك نون وفعلاتن بتحریك عین ومفاعلن از فاعلن ومفعولات وفاعلاتن متصل ومستفعلن ومزاحفش را مخبون خوانند

خرب ویران کردن است ودر اصطلاح انداختن میم ونون مفاعیلن است ونقل فاعیل به مفعول بتحریك لام ومختص مفاعیلن است ومزاحفش را اخرب گویند

خرم دیوار کب بینی بریدن است ودر اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است ونقل مابقی به مفعولن ومختص مفاعیلن است ومزاحف اورا اخرم گویند

خزل در لغت بعذاب گرفتار کردن ودر اصطلاح اسکان تاء متفاعلن وحذف الف آن ونقلش به مفتعلن بتحریك تاو عین ومختص متفاعلن است ومزاحف این مخزول آید

ذلل خواری باشد ودر اصطلاح انداختن میم ویاو سبب خفیف آخر

ازمفاعیلن اسکان عین آن پس باقی میماند فاع بعین زده و مختص مفاعیلن است و مزاحف آنرا اذل گویند

ربع در لغت چهارم قوم شدن است و در اصطلاح اجتماع خبن و بتر است در فاعلاتن باقی میماند فعل بتحریک عین و سکون لام و مختص فاعلاتن متصل است و مزاحفش را اربع گویند

رفع برداشتن است و در اصطلاح اسقاط یک سبب خفیف است از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع است و مواقع آن دو است مفعول بتحریک لام و فاعلن از مفعولات و مستفعلن متصل و مزاحفش مرفوع باشد

شتر برگشتن پلک چشم باشد و در اصطلاح انداختن میم و یا است از مفاعیلن و فاعلن حاصل شده را اشتر گویند

شکل مصدر است ماخوذ از شکیل بمعنی ریسمانی که بند مست و پای اسپ بندند تا خوش رفتار شود و در اصطلاح حذف دوم و هفتم حرف است که ساکن باشد و مواقع آن دو است فعلات بتحریک عین و نون و مفاعل بتحریک لام از فاعلاتن متصل و مستفعلن و مزاحف آن مشکول باشد

صلم گوش از بیخ برکندن است و در اصطلاح اسقاط وتد مفروق از مفعولات است و نقل مفعو به فعلن بسکون عین و آنرا اصلم گویند

طی پیچیدن است و در اصطلاح حذف حرف چهارم ساکن است از سبب خفیف و آن در رکن مفعولات و مستفعلن متصل تواند بود و بس و فاعلات بتحریک نون و مفتعلن بتحریک تا و عین را که بعد از نقل حاصل شد مطوی گویند

عصب خشک شدن آب دهن است و در اصطلاح اسکان پنجم حرف است و آن مفاعیلن معصوب است از مفاعلتن

عضب بریدن باشد و در اصطلاح حذف میم مفاعلتن است و نقل فاعلتن به مفتعلن معضوب

عقص بافتن و پیچیدن و کلاله کردن موی است و در اصطلاح حذف میم و نون است از مفاعلتن و اسکان لامش و نقل باقی مانده به مفعول بتحریک لام و آنرا اعقص گویند

عقل در لغت بستن باشد و در اصطلاح اسقاط لام مفاعلتن است و نقل مفاعتن به مفاعلن معقول

قبض گرفتن باشد و در اصطلاح حذف پنجم حرف است از ساکن سببی و محلش در است فعولن بتحریک لام و مفاعلن از فعولن و مفاعیلن و مزاحفش مقبوض باشد

قصر [illegible]ن است ودر اصطلاح حذف ساکن سبب خفیفی است که درآخر رکن واقع باشد با اسکان ماقبلش ومواقعش چهار است فعول ومفاعیل و فاعلان بسکون اواخر ومفعولن از فعولن ومفاعیلن وفاعلاتن ومستفع لن منفصل ومزاحفش مقصور باشد

قصم در لغت شکستن باشد ودر اصطلاح حذف میم مفاعلتن واسکان لام او است ونقلش به مفعولن اقصم

قطع بریدن باشد ودر اصطلاح حذف ساکن وتد مجموع که درآخر است و اسکان ماقبل آن ومحلش سه است فعلن بسکون عین وفعلاتن بتحریک آن ومفعولن از فاعلن ومتفاعلن ومستفعلن متصل ومزاحف انرا مقطوع گویند واین قصر وقطع را هرگاه بطور عموم معنی میکردند بهتر بود در آن هنگام محتاج بدو لفظ نمی شدند

قطف بریدن خوشه است ودر اصطلاح حذف دو حرف است از آخر مفاعلتن واسکان لامش ونقل آن به فعولن مقطوف

کبل واژگون شدن ودر اصطلاح اجتماع خبن وقصر است ومحلش دو است فعلان بتحریک عین ونون زده و فعولن از فاعلاتن متصل ومستفع لن منفصل ومزاحفش را مکبول خوانند

کسف در لغت بریدن پاشنهٔ شتر است و در اصطلاح حذف هفتم متحرک است و آن مفعولن مکسوف است از مفعولات و بس

کف در لغت بی نور شدن چشم است و در اصطلاح اسقاط هفتم حرف است از ساکن سببی و مواقع آن دو است مفاعیل بتحریک لام از مفاعیلن و فاعلات بتحریک نون از فاعلاتن و مزاحف این مکفوف باشد

نحر نیزه بکردن شتر زدن و در اصطلاح حذف دو سبب و تاء مفعولات است و نقل لا که باقی مانده به فع منحور بسکون عین

نقص نقصان است و نزد قوم عبارت است از حذف نون مفاعلتن و اسکان لام و نقل آن به مفاعیل بتحریک لام منقوص

وقص در لغت کردن شکستن باشد و نزد قوم انداختن حرف دوم است از فاصله که در اول رکن باشد و آن مفاعلن موقوص است از متفاعلن و بس

وقف ایستادن باشد و نزد عروضیان اسکان هفتم متحرک است و آن مفعولان موقوف بسکون نون است از مفعولات و بس

هتم کندن دندان است و در اصطلاح حذف سه حرف آخر است از مفاعیلن با اسکان هینش و نقل مفاع باقی مانده به فعول اهتم بسکون لام

وانچه بز شمردم همه آن تغیرات را جمع نموده می نویسم تا زیادتی بصیرت باشد

فعولن هفت زحاف دارد

۱	فَعْ	ابتر
۲	فعولانْ	مسبّغ
۳	فعْلن	اثلم
۴	فعُلُ	اثرم
۵	فعلْ	محذوف
۶	فعولُ	مقبوض
۷	فعولْ	مقصور

فاعلن شش زحاف دارد

۱	فاعلانْ	مذال
۲	فَعَلّ	مجلّع
۳	فاعلاتن	مُرفّل
۴	فَعّ	احذّ
۵	فَعَلَن	مخبون
۶	فعْلن	مقطوع

متفاعلن هفت زحاف دارد

۱	متفاعلانْ	مذال
۲	مستفعلن	مضمر
۳	متفاعلاتن	مرفّل
۴	فَعَلن	احذ
۵	مفتعلن	مخزول
۶	فَعَلاتن	مقطوع
۷	مفاعلن	موقوص

مفاعلتن نه زحاف دارد

۱	مفاعلتان	مذال
۲	فاعلن	اجمّ
۳	مفاعیلن	معصوب
۴	مفتعلن	معضوب
۵	مفعولُ	اعقص
۶	مفاعلن	معقول

۷ مفعولن اقصم

۸ فعولن مقطوف

۹ مفاعیلُ منقوص

مفاعیلن دوازده زحاف دارد

۱ فَع ابتر

۲ مفاعیلان مسبغ

۳ فَعَل مجبوب

۴ فعولن محذوف

۵ مفعولُ اخرب

۶ مفعولن اخرم

۷ فاع اذل

۸ فاعلن اشتر

۹ مفاعلن مقبوض

۱۰ مفاعیل مقصور

۱۱ مفاعیلُ مکفوف

۱۲ فعول اهتم

مفعولاتُ نه زحاف دارد

۱ فاع مجدوع

۲ فَعَلان مخبول

۳ فعولان مخبون

۴ مفعولُ مرفوع

۵ فَعَلُن اصلم

۶ فاعلان مطوی

۷ مفعولن مکسوف

۸ فَع منحور

۹ مفعولان موقوف

مستفعلن متصل ده زحاف دارد

۱ مستفعلان مذال

۲ فعولن مجلع

۳ مستفعلاتن مرفل

۴ فَعْلن احذ

۵ فَعَلَتن مخبول

٦ مفاعلن مخبون

٧ فاعلن مرفوع

٨ مفاعلُ مشکول

٩ مفتعلن مطوی

١٠ مفعولن مقطوع

مستفع لن منفصل شش زحاف دارد

١ مستفع لان مسبغ

٢ مفعولُ محذوف

٣ مفاعلن مخبون

٤ مفاعلُ مشکول

٥ مفعولن مقصور

٦ فعولن مکبول

فاعلاتن متصل ده زحاف دارد

١ فَعِلَتن ابتر

٢ فاعلیّان مسبّغ

٣ مفعولن مشعّث

٤ فَعْ مجحوف

٥ فاعلن محذوف

٦ فَعِلاتن مخبون

٧ فَعِلن اربع

٨ فاعلان مقصور

٩ فَعِلان مکبول

١٠ فاعلاتِ مکفوف

فاع لاتن منفصل چهار زحاف دارد

١ فاع لیّان مسبّغ

٢ فاع لن محذوف

٣ فاع لان مقصور

٤ فاع لاتِ مکفوف

و جمله این تغیرات در ارکان ده گانه هشتاد است و بر همین هشتاد تغیرات مدار اشعار است هم در عربی و هم در فارسی چنانکه خواهی دانست و پارهٔ

از این تغیرات با اصل یکو اشتراک لفظی دارند و آن بر بینند آشکار است و باید دانست که هرچه از این مزاحف در تعداد حروف برابرانند و در حرکات و سکنات مختلف در موازین اشعار آن مزاحف را قایم مقام همدیگر آوردن در یک قصیده یا غزل جایز بلکه از مستحسنات است و این را سکته میگویند و هرگاه در تعداد حروف برابر نباشد قایم مقام همدیگر نمی آرند مگر در عروض و ضرب هرجا که یک ساکن در آخر باشد چون فعل قایم مقام او فعول می توان آورد که دو ساکن در آخر او است و دو ساکن در آخر عروض و ضرب بمنزلهٔ ساکن واحد است و از او وزن مختل نمی شود و در صدر و ابتدا فاعلاتن و فعلاتن در بعضی بحور قایم مقام همدیگر می شوند و وزن خلل نمی پذیرد و آن سکته هرگاه اختلاف در یک حرکت یا سکون باشد بسیار خوش آینده است مثلا مفعولن را بجای مفتعلن نهند که چون عین مفتعلن را ساکن خوانند مفعولن می شود و هرگاه بجای مفتعلن مفاعلن آرند محتاج می شوند که اول فا را متحرک سازند بعد تا را از مفتعلن ساکن تا مفاعلن حاصل آید در چنین مواقع چنین معلوم می شود که شعر ناموزون است لیکن در حقیقت موزون است بکمال موزونیت و این سکته را همه کس درک نکنند و به نظر شان ناموزون آید و تفصیل این سکته در باب دوم در فصول بحور خواهد آمد

باب دوم در بحور مشتمل بر مقدمه فصل و فصل مقدمه مراد در تفکیک بحور و دوایر آن مقرر داشتم و از برای بحور ترتیب تازه قرار دادم که بسهولت آن بحر را توان جست مثلا صفحه را در عرض دو نیمه نمودم در نیمه اول اشعار آن بحر را و در نیمه دوم میزان یک مصراع آن بحر را اگر سالم است زیر آن میزان تقطیع مصراع اولش و اگر غیر سالم است مقابل هر مزاحف اسم آن زحاف را مثلا اگر میزان در مقابل مصراع اول است زحافاتش زیر آن و اگر میزان در مقابل مصراع ثانی است زحافاتش بالای آن نوشتم و تقطیع دیگر مصراع و میزان آن بر بینند واگذاشتم و چند میزان که با وجود اختلاف مزاحف آن تغیری در وزن پیدا نمی شد و در یک قصیده یا غزل جمع نمودن آن موازین جایز بود در خط یکی بجانب یمین اشعار دیگری در یسار موازین که همه آن نوع موازین و اشعار را فرا گرفته باشد قرار دادم تا معلوم بینندگان شود که همه آن اشعار از یک نوع است و تا توانستم از یک غزل یا قصیده از استادان از برای آن یکنوع موازین شواهد آوردم و در بعض محل که از برای مثال العروض والضرب و مسبغ العروض والضرب شاهد ذکر ننموده ام برابر آن رکن نوشته ام ایضا مثال یا مسبغ و در ابتدای اشعار نوشتم مثمن یا مسدس و بحر رباعی را در دوایره ثبت نموده ام

وخواهی دانست وبدانکه در اشعار فارسی بیشتر اینست که یکنوع زحاف را استعمال میکنند و بحور زحافیکه ابتدا کردند تا آخر غزل یا قصیده بهمان زحاف ختم می سازند مگر در آخر عروض وضرب هرگاه دو ساکن با یکدیگر ساکن بیاید وزن خلل نمی پذیرد وهم چنین پاره بحر است که اگر در صدر و ابتدا بجای فاعلاتن فعلاتن بیاید تفاوتی ندارد و باقی زحاف را هرگاه استعمال کنند از قبیل سکته است

فصل اول بحر طویل اصل او فعولن مفاعیلن چهار بار

بحر عریض اصل او مفاعیلن فعولن چهار بار

واین بحر را خلیل ابن احمد که موجد فن است ثبت نه نموده باوجود شیوع آن در تازی

بحر مدید اصل او فاعلاتن فاعلن چهار بار

ومخفی نماند که انچه ازین بحور نوشته شده است در فارسی شعرای متقدم ومتاخر درین بحور نگفته اند مگر کسانیکه در فن عروض چیزی نوشته اند بتکلف چند اشعاری گفته اند وموسیقی دانانان وارباب منطق مستقیمه دانند که در فارسی اینطور کلام مانند نثر است بلی نزد تازیان البته اینطور کلام شعر است فصل دوم در بحر بسیط وبسیط بمعنی گسترده است اصل

او مستفعلن فاعلن چهار بار و سالم این بحر مستعمل نا رمیان نیست و بایل دانست که صاحبان فن * این بیت را * اي رخ خوبت قمر و ای لب لعلت شکر * محو تماشای تو دیدهٔ اهل نظر * که یک جزوش مطوي است و دیگرش سالم از بحر بسیط کرفته اند * و این بیت را * نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست * چین سر زلف تو رونق عنبر شکست * از بحر منسرح داشته اند که اصلش مستفعلن مفعولات است و کفته اند بحر منسرح مستعمل نا رمیان است و بحر بسیط مستعمل نیست و حال اینکه هر دو شعر و زنش یکی است و در یک قصیده یا غزل می توان آورد چنانکه اکنون خواهی دانست و بنا بر قواعد موضحه که اتفاقی اهل فن است و پیش کذشته که تا توانند رکن را سالم اعتبار نمایند و زحاف هم اکر بي نقل ممکن باشد بکیرند باید این طور اشعار را از بحر بسیط کرفت نه از بحر منسرح چه در بحر منسرح فاعلن و فاعلات به نقل حاصل شده است بر خلاف بحر بسیط با وجود جواز اذاله در حشو و هر جا چنین خبط در کتابهاي صاحبان فن باشد بی اطالت

اشعاری خواهد رفت

(مثمن)

کیست که پیغام من بشهر شروان برد	مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن
یك سخن ازمن بدان مرد سخندان برد	مطوی سالم مخبون سالم
کوید خاقانیا این همه ناموس چیست	مفعولن فاعلن مفتعلن فاعلان
نه هر که دو بیت کفت لقب زخاقان برد	مقطوع سالم مطوی مذال
کسی بدین مایه علم دعوی دانش کند	مفاعلن فاعلان مفتعلن فاعلن
کسی بدین پایه فضل نام بزرکان برد	مخبون مذال مطوی سالم
شعر فرستادنت دانی ماند بچه	مفتعلن فاعلن مفعولن فاعلن
مورکه پای ملخ نزد سلیمان برد	مطوی سالم مقطوع سالم
تحفه فرستی زشعر سوی عراق اینت جهل	مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان
هیچ کس از زیرکی زیره بکرمان برد	مطوی مذال مطوی مذال
نظم کهرکیر تو کفته خود هر بهر	مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن
کس کهر از بهر سود بار بعمان برد	مطوی سالم مطوی سالم
هنوز کویندکان هستند اندر عراق	مفاعلن فاعلن مفعولن فاعلان
که قوت ناطقه مدد از ایشان برد	مخبون سالم مقطوع مذال
یکی ازایشان منم که چون کنم رای نظم	مفاعلن فاعلن مفاعلن فاعلان
سجده بر طبع من زروان حسان برد	مخبون سالم مخبون مذال

دی بسحرگاه [stain]ب وشفق بود	مفتعلن فاعلان مفتعلن فاع
رشك [stain]ها ز دیده محمود	مطوی مذال مطوی احذ مسبغ
اشك جكر [stain] و آه شعله نشانم	مفتعلن فاعلان مفتعلن فع
غیرت باغ خلیل و آتش نمرود	مطوی مذال مطوی احذ
آن دو تا بنك مهر و مه كزیك چرخ	مفعولن فاعلان مفعولن فاع
زاده به بخت سعید و طالع مسعود	مقطوع مذال مقطوع احذ مسبغ
فخر حجاج بو الحسن كز خلقش	مفتعلن فاعلان مفعولن فع
بر كف باد صبا ست معجزه عود	مطوی مذال مقطوع احذ
روشن زان آسمان دانش وجودت	مفعولن فاعلان مفتعلن فع
خرم زاین بوستان مكرمت وجود	مقطوع مذال مطوی احذ

(مسدس)

شاه زمان باد تا زمانه بود	مفتعلن فاعلان مفتعلن
كز كرمش خلق شادمانه بود	مطوی مذال مطوی ایضا مطوی مذال
بس كه بسویت امیسر شد جانم	مفتعلن فاعلان مفعولن
كر بكنی اری كر بخت نتوانم	مطوی مذال مقطوع ایضا مقطوع مسبغ

باید دانست كه هر جا در بحر بسیط چه مثمن چه مسدس مفتعلن واقع است

بجای آن مفاعلن ومفعولن اوردن درست است وهم چنین بجای مفعولن فاعلن مفعول مفاعلن واین قبیل زحافات را در عرف سکته میگویند زیراکه معنی سکته توقف است وچون شعری مشتمل برینگونه زحاف باشد در بادی نظر چنین معلوم می شود که ناموزونست که با سامع را توقفی دست میدهد ودر نوع دوم مثمن بحر بسیط ومسدس آن فاعلن حشوی را مذال اوردن بطور وجوب است برخلاف نوع اول مثمن آنکه بطور جواز است ومخفی نخواهد بود که در نوع دوم مثمن این بحر چون مفعولن فاعلان مفعولن فع واقع شود درست مانند بحر رباعی است بروزن مفعولن فاعلن مفاعیلن فع لیکن در بحر رباعی مفتعلن نمی اید برخلاف این بحر که بجای مفتعلن مفعولن می اید وانچه از این بحر که همه کس از عام وخاص حکم بر موزونیتش کنند نوع اول مثمن انست بروزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن باذاله فاعلن حشوی وعروضی وضربی یا بی اذاله ان ونوع دوم مثمن این بحر است بروزن مفتعلن فاعلان مفتعلن فع یا بجای فع فاع وهرگاه بجای مفتعلن مفعولن بنهند قدری بتامل معلوم خواهد شد که موزون است وچون مفاعلن را بجای مفتعلن بگذارند وبر فارسی دانان هند وستان مثلا عرضه دارند کمتر اشخاص که بسیار ماهر باشند در تتبع اشعار قدما حکم بر موزونیتش

هوامثل نمود واین طور اشعار را مرکاه بطرز قلما بکوینلالبته بمثل یله است والا نلاود رمثل من امی بجز کمتر شعر کفته انل

مثمن مجروم در بحر روانر وواندر لغت افزونی ورد را اصطلاح اجتماع مفاعلتن است مثمنا سالما یا زحافا ومثمن مازحافا

مثمن

جکرم بیا صنما دمی به برم که سوخته از غمت	ایضا مثال مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
جان مپرم بزانوی خود بکیز مرم که پیش رخ تو	جکرم بیاصنما دمی ببرم کسوخت از غمت
نمی سپری نوای دردی چه با هنری که دل به بتان	مفاعیلن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
مرابا این کمال وری مکو دیکر که با خبرم	معصوب سالم سالم سالم
مرو کلعزار منی فصل نو بهار منی	فاعلن مفاعلتن فاعلن مفاعلتن
من اکرچه ننك توام عزوا فتخار منی	احم سالم احم سالم
کشیده خنجر زمی دو چشمت بخون مردم کشاده تیر و	مفاعلاتن دهشت بار
شب معنبر رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت	معقول مرثل

* مسدس *

بهر قتل میکه رهٔ میـزم تو مصتي	مفاعلتن	مفاعلتن	فعولن
بهر کل ریکه می کذ رم تو مستی	سالم	سالم	ایضا مسبغ مقطوف
نه یك لحظه از نظرم جدا تو	مفاعیلن	مفاعلتن	فعولن
بهر طر فیکه می نکرم تو هجتی	معصوب	سالم	مقطوف

مخفی نماند که در نوع اول مثمن این بحر همه جا مفاعلتن است بجای آن مفاعیلن می توان آورد مکرد رهر روض وضربش در مطلع واکر مطلع نیست در ضرب تنها واکر هیچ مفاعلتن نیارند وهمه جا مفاعیلن بیارند بحر هزج خواهد بود نه وافر وهم چنین در مسدس این بحر بشرط ابقای یکی از مفاعلتن در همه جا بحر وافر خواهد بود واکر نه این هم از مسدس بحر هزج معصوب خواهد بود ونوع دوم مثمن این بحر را از بحر مقتضب مطوی الکل که اصل او مفعولات مستفعلن چهار بار است کرفته اند بر وزن فاعلان مفتعلن فاعلان مفتعلن ونوع سیوم مثمن این بحر را از بحر متقارب که اصل او فعولن هشت بار است بر وزن فعول فعلن هشت بار

فصل چهارم در بحر کامل وکامل در لغت رسیده است ودر اصطلاح عبارت است از اجتماع متفاعلن مثمنا اما لما یا زحافا ودر کتابها از برای مسدس این

بحر [illegible] اند لیکن در حقیقت از اوزان فارسی نیست

* مثمن *

زجهان کناره گرفته ام بخیال موی میان او	متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن (ایضا مثال)
شده ام چو فاخته کو بکو بهوای سرو روان او	زجهن کنا رگرفته ام بخیال مو ی میان او
صنما خیالت را چه شد که بماند از دل الفتی	متفاعلن مستفعلن متفاعلن مستفعلن
بجهان زداغت کز وفا بهوس گذارد منتی	سالم مضمر سالم مضمر ایضا مثال

و بر جا در این بحر بجای متفاعلن مستفعلن آرند با ابقای متفاعلن در یکی از ارکان رواست فصل پنجم در بحر تقارب و تقارب بمعنی نزدیک شدن بهم است و در اصطلاح اجتماع فعولن است مثمنا یا مسدس سالما یا زحافا و در این بحر شعرای عجم بسیار گفته اند و شاهنامه و بوستان و اسکندرنامه و غیره در این بحر است

جهان را دگرگونه شد روزگارش	فعولن فعولن فعولن فعولن
برا و مهربان گشت صورت نگارش	جهن را دگرگو ن شد رو زگارش
بدین سان همی کرته سبز پوشید	فعولن فعولن فعولن فعولان
درختی که آبان بزون کرد ازارش	سالم سالم سالم مسبغ

کنون خورد باید می خوشگوار	فعولن فعولن فعولن فعول
زمی بوی مشک آید اندر بهار	سالم سالم سالم مقصور
نگه کن سحرگاه تا بشنوی	فعولن فعولن فعولن فعل
زبلبل سخن گفتن پهلوی	سالم سالم سالم محذوف
عیشم مدام است از لعل دلخواه	فعلن فعولان فعلن فعولان
کارم بکام است الحمدلله	اثلم مسبغ اثلم مسبغ
جانا بگویم شرح فراقت	فعلن فعولن فعلن فعولن
چشمی و صد نم جانی و صد آه	اثلم سالم اثلم سالم
گرم بخوانی ورم برانی	فعل فعولن فعل فعولن
دل حزین را بجای جانی	محذوف سالم محذوف سالم

واین * بیت * زلف سیاهت برمه رویت تیره شب است و آتش موسی
* جامه صبرم در کف عشقت دامن یوسف دست زلیخا *
بر وزن فعل فعولن هشت بار است که جمله شانزده رکن بوده باشد
رکن اول اثلم مقبوض و رکن دوم سالم به ترتیب تا آخر و مخفی نماناد که
نوع چهارم این بحر را بر وزن فعول فعلن که یک رکنش مقبوض و دیگری اثلم
است به ترتیب در کتابها نوشته اند واین * بیت * زهی جمال تو قبله جان

بحر تم کرده تو کماقال و ان هجل بالیك لسهل و ان صعبنا الیك نجعتی *
از [illegible] آن نداشته اند و این از سیاق فن بغایت بعید است چه با بودن
سالم رکن مرتکب زحافات شدن و با امکان مثمن مضاعف نمودن از قیاس
قواعد سابقه دور

(مسدس)

ز درد جدائی چنانم	فعولن فعولن فعولن الضا مجمع
که از زندگانی بجانم	زدردی جدائی چنانم
کشیدیم از تو عتاب	فعولن فعولن فعول
کشیدیم از تو عطاب	سالم سالم مقصور
ز تو ما بدیدیم هم	فعولن فعولن فعل
کشیدیم ز رنج و ستم	سالم سالم محذوف

فصل ششم در بحر متدارک و تدارک در یافتن است و در اصطلاح اجتماع
فاعلن است مثمنا یا مسدسا سالما یا زحافا و این بحر پیدا نموده اخفش است
و نامهای این بسیار است و همه آن جمع است در این * بیت * غریب
و مخترع و مشتق و مخترع متقاطر * شقیق و متسق و رکض و خیل با متدانی

مثمن

حسن و لطف ترا بنده اهل معرومه	ابغامل ال فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
خط و خال ترا ملك چين خاك ره	حسن لط فترا بند اهل معرومه
نور ت د ر د ا نش ز ا ت	نعلن نعلن نعلن نع
د ر ها ي تميز كشا ت	مقطوع مقطوع مقطوع احذ
نا رت د ر طبع تو ا لب	نعلن نعلن نعلن نع
هر چيز بصو يش جا لب	مقطوع مقطوع مخبون احذ
تا نا ر بكا لبد ا نل ر	نعلن نعلن نعلن نع
د ر جنبش و تاب است ايد ر	مقطوع مخبون مخبون احذ
و آن مبد ء نو زكه مهر است	نعلن نعلن نعلن نع
بس فرخ و زيبا چهر است	مسبغ مقطوع مخبون مخبون احذ
چو رخت نبود گل باغ ارم	نعلن نعلن نعلن نعلن
چو قدت نبود قد سرو چمن	مخبون مخبون مخبون مخبون
هر دم بهشت دارم زاري	نعلن نعلن نعلن نعلن
كز غم تا كي زارم داري	مقطوع مقطوع مقطوع مقطوع
يا رب يا رب بها ت زار	نعلن نعلن نعلن نعلان
آن نامه سياه خطا كردار	مخبون مذال مقطوع مقطوع مقطوع مخبون

تا تو رفته از کنار من	فاعلن فعل فاعلن فعل
صحت تیره شد روزگار من	سالم مقطوع مخبون سالم مخبون مقطوع
ای دهان تو ظاهر الخفا چون حقیقت بی مجاز من	فاعلن فعل هشت بار بترتیب
وای میان تو از خیالها کرده رونهان مجهول راز من	سالم مقطوع مخبون

*** مسدس ***

کر کشی ور به بخشائیم	فاعلن فاعلن فاعلن
بنده ام هرچه فرمائیم	کرکشی وربخ شائیم
چو تو خور جنان نبود	فعلن فعلن فعلن
چو تو در دو جهان نبود	مخبون مخبون مخبون
تا لم پرسی چون شد	فعلن فعلن فعلن
از هجرت دل خون شد	مقطوع مقطوع مقطوع

مخفی نماند که نوع سیم مثمن این بحر را صوت الناقوس کویند و بجای مخبون آن مقطوع و بجای یکی از ارکان اوردن فعل مقطوع مخبون رواست

فصل هفتم در بحر هزج و هزج در لغت آواز با ترنم است و در اصطلاح اجتماع مفاعیلن است مثمنا یا مسدسا سالما یا زحافا

* مثمن *

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها	الا یا ای یهس ساقی ادر کاسن و ناولها
بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان
فلکرا سقف بشکافیم و طرح نو دراندازیم	سالم سالم سالم مسبغ
برون نشد دلم برون شد از فرصت ز دل	مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مذال
زبون شدم که بود کوز دست هم زبون نشد	مقبوض الکل ایضا مقبوض
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی تا دانی	فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
حاصل از حیات ای جان این دم است کفت	اشتر سالم اشتر سالم
پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان	فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
با طبیب نا محرم حال درد پنهانی	اشتر سالم اشتر مسبغ
کر تو فارغی از من ای نکار سنکین دل	اشتر مسبغ اشتر سالم
حال خود بخواهم کفت پیش آصف ثانی	فاعلن مفاعیلان فاعلن مفاعیلن
در وهم نمی کنجد در فهم نمی آید	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن
کز نسل بنی آدم فرزند چنین زاید	اخرب سالم اخرب سالم
برخسته نبخشاید آن سنک دل بی مهر	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلان
باشد که چون باز آید برکشته ببخشاید	اخرب سالم اخرب مسبغ

تا تو رفتهٔ از کنار من	فاعلن فعل فاعلن فعل
سخت تیره شد روزگار من	سالم مقطوع مخبون سالم مقطوع مخبون
ای دهان تو ظاهر الخفا چون حقیقت بی مجاز من	فاعلن فعل هشت بار بترتیب
وای میان تو از خیالها کرده رو نهان همچو راز من	سالم مقطوع مخبون

* مسدس *

گر کشی ور به بخشائیم	فاعلن فاعلن فاعلن
بنده ام هر چه فرمائیم	گرکشی وربخ شائیم
چو تو حور جنان نبود	فعلن فعلن فعلن
چو تو در دو جهان نبود	مخبون مخبون مخبون
تا لم پرسی چون شد	فعلن فعلن فعلن
از هجرت دل خون شد	مقطوع مقطوع مقطوع

مخفی نماند که نوع سیم مثمن این بحر را صوت الناقوس گویند و بجای مخبون آن مقطوع و بجای یکی از ارکان اوردن فعل مقطوع مخبون رواست

فصل هفتم در بحر هزج و هزج در لغت آواز با ترنم است و در اصطلاح اجتماع مفاعیلن است مثمنا یا مسدسا سالما یا زحافا .

* مثمن *

الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها	الا یا ای یهی ساقی ادر کاسن وناولها
بیا تا کل برافشانیم و می در ساغر اندازیم	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان
فلک را سقف بشکافیم وطرح نو دراندازیم	سالم سالم سالم مسبغ
دلم برون شد از همت همت زدل برون نشد	مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مذال
زبون شدم که بود کوز دست هم زبون نشد	مقبوض الکل ایضا مقبوض
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی تادانی	فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
حاصل از حیات ای جان این دم است کفت	اشتر سالم اشتر سالم
پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان	فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
با طبیب نا محرم حال درد پنهانی	اشتر سالم اشتر مسبغ
کر تو فارغی از من ای نکار سنکین دل	اشتر مسبغ اشتر سالم
حال خود بخواهم کفت پیش آصف ثانی	فاعلن مفاعیلان فاعلن مفاعیلن
در وهم نمی کنجد در فهم نمی آید	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن
کز نسل بنی آدم فرزند چنین زاید	اخرب سالم اخرب سالم
برخسته نبخشاید آن سنک دل بی مهر	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلان
باشد که چون باز آید برکشته ببخشاید	اخرب سالم اخرب مسبغ

آن زرد تنی لاغر کل خوار سیه سار	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیل
سر دست و نزار است چنین باشد کل خوار	اخرب سالم اخرب مقصور
تنش زرد است و سیه کار و لیکن	مفعولن مفعول مفاعیل فعولن
این زرد بود زنده و آتش بمرد زار	اخرم اخرب مکفوف محذوف
کشت کنک است چو شد مانده کو با چو روان	اخرب مکفوف سالم اخرم مقصور
زیرا که جدا نیست ز گفتارش رفتار	مفعول مفاعیل مفاعیلن مفعول
در دست خرد مند همه حکمت گوید	مفعول مفاعیل مفاعیلن فعلن محذوف
جز راز نخاید همه در دست سبکسار	اخرب مکفوف سالم اخرم
تا سرش نه بری نکند میل برفتن	مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن
چون سرش به بری برود زود نگونسار	اخرب مکفوف مکفوف محذوف
همواره سیه سرش به برند ازیراك	مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
هم صورت مار است به برند سر مار	اخرب مکفوف مکفوف مقصور
زهی حسن و زهی روی و زهی نور و زهی نار	مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
زهی خط و زهی زلف و زهی مو رو زهی مار	مکفوف مکفوف مکفوف مقصور
زهي باغ زهی باغ که بشکفت زبالا	مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن
زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی	مکفوف مکفوف مکفوف محذوف

(مسدس)

قناعت کنج آماده است اگر دانی	مفاعیلن	مفاعیلن	ایضا مصبغ مفاعیلن
از او تا می‌توانی رو نگردانی	قناعت‌کن	ج اامادس	ت‌گردانی
سحر که ره روی در سر زمینی	مفاعیلن	مفاعیلن	فعولن
همین گفت این معما با قرینی	سالم	سالم	محذوف
که ای صوفی شراب آنکه شود صاف	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیل
که در شیشه بماند اربعینی	سالم	سالم	مقصور
بتا خیز و بیار آن می خوشبوی	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل
که هر نک بود با گل خودروی	مکفوف	مکفوف	مقصور
دل آزار و جفا کار نگاری	مفاعیل	مفاعیل	فعولن
جز آزار دلم کار نداری	مکفوف	مکفوف	محذوف
کنونکه کرد از بهار خرش هوا	مفاعلن	مفاعلن	مفاعلن
فزون شود بهر دل اندرون هوا	مقبوض الکل	ایضا	مقبوض مذال
ناکارکس آن نیست که او خواهد	مفعول	مفاعیل	مفاعیلن
کارت همه آن باد که آن خواهی	اخرب	مکفوف	سالم
هر غم که در آسمان جشر کرد است	مفعول	مفاعلن	مفاعیلان
غوغا بدر دل من آورد است	اخرب	مقبوض	مسبغ
بادا نش من نساخت دهر آری	اخرم	اشتر	مسبغ
دانش بکرامت و دهر نامرد است	مفعولن	فاعلن	مفاعیلان

کو ا صف جم کو بیا ببین	مفعول	مفاعیل	فاعلان
بر تخت سلیما ن ر ا متین	اخرب	مکفوف	اشتر مذال
پیشش بدل د یو و د ا م و د د	مفعول	مفاعیل	فاعلن
برهم زد ه صفهاي حو رعین	اخرب	مکفوف	اشتر
رفتی و نمی شوی فر ا موش	مفعول	مفاعلن	مفاعیل
می آ ئی و میر وم من ا ز هو ش	اخرب	مقبوض	مقصور
صحر یست کما ن ا بر و ا نت	مفعول	مفاعلن	فعولن
پیو سته کشید ه تا بنا گو ش	اخرب	مقبوض	محذوف
پا یت بکذ ا ر تا ببو سم	مفعولن	فاعلن	فعولن
چون دست نمی رسد د ر آ غوش	اخرم	اشتر	محذوف
سعد ی هر ر و ز پند مر د م	اخرم	اشتر	مقصور
میگو ید خو د نمیکند گو ش	مفعولن	فاعلن	مفاعیل

فصل هشتم در بحر رجز و رجز بمعنی اضطراب و سرعت است و در اصطلاح اجتماع مستفعلن است مثمنا یا مسدسا یا مضاعف مثمن سا لما یا زحافا

مثمن

جمل	
هست این دیار یار من شاید فرود آرم	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن ایضا مذال
پرهم رباب رد هلدرا حال از رهوم واز طلل	جمل هستن دیا ری یار من شاید فرو اد رم
مرده بلم زنك شلم كریه بلم خنك شلم	مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن
دولت عشق آمد ومن دولت پاینده شدم	مطوی الکل ایضا مطوی مذال
گلبن عیش مید مد ساقی گلعذار کو	مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
باد بهار می وزد باده خوشگوار کو	مطوی مخبون مطوی مخبون ایضا مذال
فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم	مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن
چو نیست ره سوی توام ببام ودر می نگرم	مخبون مطوی مخبون مطوی ایضا مذال

* مسدس *

ساقی بعشرت کوش در دوران گل	مستفعلن مستفعلن مستفعلن ایضا مذال
مگذار ازکف جام تا پایان گل	ساقی بعش رت کوش در دوران گل
ای نازنین در کوی ما گذر کن	مستفعلن مستفعلن فعولن
وای مه جبین در روی ما نظر کن	سالم سالم مجلع ایضا مسبغ
در برم آن ماه نیامد نفسی	مفتعلن مفتعلن مفتعلن
شکوه زان ماه مرا هست بسی	مطوی الکل ایضا مذال
نیست مرا غیر تو دیگر یاری	مفتعلن مفتعلن مفعولن
بهر چه نائی ببرم یك نفسی	مطوی مطوی مقطوع ایضا مسبغ

همت کامل بدر کنج حکیم	مفتعلن	مفتعلن	فاعلان
بسم الله الرحمن الرحیم	مطوی	مطوی	مرفوع مذال
قطره ز فیض تو گهر می شود	مفتعلن	مفتعلن	فاعلن
خاک بتا ثیر تو زر می شود	مطوی	مطوی	مرفوع
حلقه ار کم شود از زلف تو	مطوی	مقطوع	مرفوع
جانم جم خواهی تا وان آن	مفتعلن	مفعولن	فاعان
قمری از دستان خاموش گشت	مفعولن	مفعولن	فاعلان
فاخته از لحن فرو ایستاد	مقطوع	مقطوع	مرفوع مذال
ای گل رویت سنبل خیز	مفتعلن	مفعولن	فاع
زلف سیاهت آتش بیز	مطوی	مقطوع	احذ مقصور
تیغ بکف از نازیبا	مفتعلن	مفعولن	فع
تا نهلد هر م آخر	مطوی	مقطوع	احذ محذوف

دارم زبس نیرنگ او دل چون دهان تنگ او آواز دل چون سنگ او وا زناز صلح وجنگ او # تا کی جو زیر چنگ او زاری کنم در چنگ او وا ز عارض گلرنگ او چون گل دریده پیرهن # مستفعلن شانزده بار مخفی نماند که هرجا در این بحر مفتعلن است بجای آن مفعولن آوردن روا است و نوع دوم مثمن این بحر را و نوع چهارم و پنجم این

بحر را که مسدس است از بحر سریع داشته اند و اصل بحر سریع مستفعلن . مستفعلن مفعولات دوبار است و مثمن نیامده است و نه سالم مسدس و من بحر سریع را متروک داشتم چنانکه بحر منسرح را و بحر مقتضب را و اصل بحر منسرح مستفعلن مفعولات است چهار بار و اصل بحر مقتضب مفعولات مستفعلن است چهار بار و بحر مقتضب را از بحر هزج گرفتم و وجه آن همه بر بیننده هویدا است

فصل نهم در بحر رمل بمعنی حصیر بافتن و اصطلاحا اجتماع فاعلاتن است مثمنا یا مسدسا سالما یا زحافا یا به شانزده رکن زحافا

مثمن

شکل دل بردن که تو داری نباشد دلبری را کری را	ایضا مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
خواهند بهای چشمت کم بود جادو درآید	شکل دلبر دن کتودا ري نباشد دلبري را
بخت باز آید از آن در که یکی چون تو	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
رخ زیبای تو بیند در دولت بگشاید	سالم مخبون مخبون مخبون
همه کس بنمود خم ابروی تو در شهر	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان مسبغ
ماه نو هر که به بیند همه کس بنماید	مخبون مخبون مخبون مخبون

زیباستی چرخ با این اختران نغز خوش	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی	سالم سالم سالم محذوف
کسب کرد می توانی تو ز خورشید این صفتها	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان
پیداستی روشن است و برهمه تابان وجود	سالم سالم سالم مقصور
ملازمان سلطان که رساند این دعارا	فعلان فاعلاتن فعلان فاعلاتن
که بشکر پادشاهی ز نظر سران گدارا	مشکول سالم مشکول سالم
بخدا که جرعهٔ ده تو بحافظ سحرخیز	فعلان فاعلاتن فعلان فاعلیان
که دعای صبحگاهی اثری دهد دعارا	مشکول سالم مشکول مسبغ
کار و کردار تو ای گنبد زنگاری	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع ایضا مسبغ
نه همین بینم جز مکر و ستمکاری	سالم مخبون مخبون مجحوف
کار و کردار تو ای گنبد زنگاری	مخبون مشعث مخبون مجحوف
نه همین بینم جز مکر و ستمکاری	فعلاتن مفعولن فعلاتن فع
پانزده سال برآمد که بی سکانم	فاعلاتن فعلیان فاعلن فع
چون و زین هر چه زیرا که بزند انم	سالم مخبون مسبغ محذوف مجحوف

گاه

دبل انشت مساعد که پس از چند ین	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان
مردمی کرد ورهم دادسوی حضرت شاه	سالم مخبون مخبون ابتر مسبغ
اند رآمد زد ر حجره من صبح دمی	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
روز بهمن جنه یعنی دوم از بهمن ماه	سالم مخبون مخبون محذوف
چون روی راه ترد دقضی الامر نقم	مخبون مخبون مخبون مکبول مخبون
چه کنی نقش تخیل بلغ السیل میاه	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان
تا که من جامه بپوشیدم و بیرون رفتم	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
بشتا بیکه وداع نرهی کرد و نه راه	سالم مخبون مخبون ابتر
رفت و بیست از اری و بیجون در باخت	سالم مشعث مخبون مکبول
دست اند ار ان بگذ شت بیکدم بسناه	فاعلاتن مفعولن فعلاتن فعلان
او چه شیری بیکی گوشهٔ کشتی بنشست	سالم مخبون مشعث ابتر مسبغ
من سراند رزن و بیرون زن همچو روباه	فاعلاتن فعلاتن مفعولن فعلان

مصل من

ای نگارین روی دلبر آن مای	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ایضا مسبغ
رخ مکن پنهان چو اندر جان مای	ای نگارن روی دلبر آن مایی

بشنو از نی چون حکایت میکند	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلن
از جدائیها شکایت میکند	سالم	سالم	محذوف
کز نیستان تا مرا ببریده اند	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلان
از نفیرم مرد و زن نالیده اند	سالم	سالم	مقصور
والی مصر ولایت ذوالنون	فاعلاتن	فعلاتن	فعلان
آن باسرار حقیقت مشحون	سالم	مخبون	ابتر مسبغ
گفت در کعبه مجاور بودم	سالم	مشعث	ابتر
در حرم حاضر ناظر بودم	فاعلاتن	مفعولن	فعلن
ناگه آشفته جوانی دیدم	مخبون	مخبون	ابتر
چه جوان شیفته جانی دیدم	فعلاتن	فعلاتن	فعلن
لاغر و زرد شده همچو هلال	فاعلاتن	فعلاتن	فعلان
کردم از وی ز سر مهر سوال	سالم	مخبون	مکبول
لاغر و زرد شده بهر چه	فاعلاتن	فعلاتن	فعلن
سر بسر درد شده بهر چه	سالم	مخبون	محذوف مخبون

رنگ رخسار و دو زلف و خط و خد و قد و عارض و خال و لبت ای سرو پری
روی سمن بر * شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و بلال و طرف

چشمه کوثر * فعلاتن شانزده بار وین بحر را که بر شانزده رکن آمده است هوام طویل می نامند ومخفی نخواهد بود که هرجا که در این بحر فعلاتن باشد بغیر صدر روا بتدا بجای آن مفعولن آوردن رواست ودراین بحر هرجا فاعلاتن در صدر وابتدا است وبعد ازان فعلاتن مخبون فاعلاتن صدری وابتدائی را مخبون آوردن جایزاست وهم چنین است در وقتیکه بعد از فاعلاتن مفاعلن باشد

فصل دهم در بحر خفیف وخفت سبکی است ودر اصطلاح عبارت است از اجتماع فاعلاتن مستفعلن مثمنا یا مسدسا زحافا نه سالما

مثمن

بگذرای باد دلفروز خراسانی	فاعلاتن مفاعلن فعلاتن فع
بریکی ماندهٔ بی مکان در زندانی	سالم مخبون مخبون مکفوف ابتر ایضا مصبغ
بگذرای باد دل فروز خراسانی	سالم مخبون مشعث مکفول ابتر
بریکی ماندهٔ بی مکان در زندانی	فاعلاتن مفاعلن مفعولن فع

مسدس

ای صبا بوسه زن زمین در او را	فاعلاتن ایضا مخبون	مفاعلن	فعلاتن ایضا مشعث
ور لقو ... لب چو شکر او را	سالم	مخبون	مخبون
کوچه ما بنده کان پادشهیم	فاعلاتن	مفاعلن	فعلان
پادشاهان ملک صبح گهیم	سالم	مخبون	مکبول
گنج در آستین و کیسه تهی	فاعلاتن	مفاعلن	فعلن محذوف
جام گیتی نما و خاک رهیم	سالم	مخبون	مخبون
شاهد پیدار بخت را هر شب	فاعلاتن	مفاعلن	فعلن
ما نگهبان افسر و کلهیم	سالم	مخبون	ابتر
دشمنان را ز خون کفن سازیم	فاعلاتن	مفاعلن	فعلان
دوستان را قبای فتح دهیم	سالم	مخبون	ابتر مسبغ
گو غنیمت شمار صحبت ما	مخبون	مخبون	مکبول
که تو در خواب و ما بدیده گهیم	فعلاتن	مفاعلن	فعلان

فصل یازدهم در بحر مضارع مضارعت مشابهت است و در اصطلاح

عبارت است از اجتماع مفاعیلن فاعلاتن مثمنا یا مسدس سازند فانه ما لما

مثمن

تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل	مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
کار تو از من آسان کام من از تو مشکل	اخرب سالم اخرب سالم
تو پادشاهی میدان من دست شویم از جان	مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان
تو خوی نشانی از رخ من خون چکانم از دل	اخرب سالم اخرب مسبغ
دیوانه که تن ببرد روی نکرد تاثیر	مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان
دیوانه که زنجیرا و را نکرد عاقل	اخرب مسبغ اخرب مسبغ
دل بی رخ تو صورت جانرا نمی شناسد	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن
جان بی لب تو گوهر کانرا نمی شناسد	اخرب مکفوف مکفوف سالم ایضا مسبغ
بازم هوای آن لب میگون گرفته است	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان
معلوم می شود که مرا خون گرفته است	اخرب مکفوف مکفوف مقصور
گفتم مگر بگریه دلش مهربان کنم	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد	اخرب مکفوف مکفوف محذوف
گر آن طره هست مشک چرا چون ندادبو	مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن
ور آن چهره هست ماه چرا درکشید رو	مکفوف مکفوف مکفوف محذوف ایضا مقصور

مثل من

بد خو جهان ترا بهل مل رسته	مفعول	فاعلات	مفاعیلن
تا تو ز صحبت او نشوی رسته	اخرب	مکفوف	سالم
چون در جهان نگه نکنی چو نست	مفعول	فاعلات	مفاعیلان
کز گشت چرخ دشت چو جیحونست	اخرب	مکفوف	مسبغ
در با ز کرد موی من آن یار	مفعول	فاعلات	مفاعیل
بکشاد قفل بسته اسرار	اخرب	مکفوف	مقصور
ای روی داده صحبت دنیا	مفعول	فاعلات	فعولن
شاهان و بر فراشته آوا	اخرب	مکفوف	محذوف
نایل هرکز از این یله کو پاره	مفعولن	فاعلات	مفاعیلن
جز درد و رنج غافل بی چاره	اخرب	مکفوف	سالم ایضا مسبغ
ای بد خو آسمان ستمکار	مفعولن	فاعلات	مفاعیل
رحمی نایل ترا بدل زار	اخرم	مکفوف	مقصور
ای سنگین دل که ماه منی تو	مفعولن	فاعلات	فعولن
رحمی فرما که شاه منی تو	اخرم	مکفوف	محذوف

فصل دوازدهم در بحر مجتث واجتثاث از بیخ بر کندن است ودر اصطلاح اجتماع مستفعلن فاعلاتن است مثمنانه مثل ما ما لما یا زدا نا

مثمن

در عشق تو ای پری رو دیوانه خواهم شدن من	مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن ایضا مثمن
نی نی غلط گفتم اینک فرزانه خواهم شدن من	در عشق تو ای پری رو دیوانه خواهم شدن من
دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
تو خود چه آدمی کز عشق بی خبری	محذوف ایضا مذال سالم مخبون محذوف سالم مخبون
نگاه کرم چو رخسار اتشین تو بود	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن
عرق چو شبنم گستاخ یاسمین تو بود	ایضا مسبغ مخبون مخبون مخبون مخبون

زدرد رآمد رخ برکشاده هیل صیام	مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان
بلب تبسم صبح و بچهره ماه تمام	مخبون مشعث مخبون مکبول
بروی روشن روز و بموی جان افروز	مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان
بخوی عالم سوز و بموی تیره شام	مخبون مشعث مخبون ابتر و مسبغ
بدستی اندر مینا پرا ز می احمر	مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن
بدستی اندرا زباده پربلورین جام	مخبون مشعث مخبون ابتر
دو پای کوبان کاخر شده زمانه غم	مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن محذوف
دو کف زنان که بشد روزه را تمام ایام	مخبون مشعث مخبون مخبون
بچشم اشاره که بربست روزه رخت سفر	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن محذوف
بلب کنایه که طی شد بساط ماه صیام	مخبون مخبون مخبون مخبون
چنین نمود که ای روزه ساختت بی جان	مخبون مخبون مخبون ابتر
چنین بگفت که ای روزه کاستت اندام	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

مخفی نماند که در بحر خفیف و مضارع و مجتث مستفعلن و فاع لاتن منفصل نویسند بنا بر رعایت سریع و منسرح و مقتضب و چون آن سه بحر را ساقط نموده ام ضرورتی به منفصل نوشتن آنها نیست چنانکه عن قریب است که بدانی

فصل سیزدهم در بحر جدید و جدید نو است و در اصطلاح اجتماع دو فاعلاتن

در اول و یك مستفعلن در اخر زحافانه سالما و ازاین تعریف معلوم شد که مثمن نیامده است و احداث نموده بزرگ مهر حکیم است که بنازیان نو در جهرش خوانند

مسدس

چو قدت گرچه صنو بر کشد سري	فعلاتن فعلاتن مفاعلن
نبود چون قد سر وت صنو بري	مخبون الکل ایضا مذال

فصل چهاردهم در بحر قریب و قریب نزد یك است و در اصطلاح اجتماع دو مفاعیلن در اول و یك فاعلاتن در اخر زحافانه سالما و پیدا کرده یوسف عروضي است

مسدس

خداوند جهان بخش شاه عادل	مفاعیل مفاعیل فاعلاتن
شهنشاه جوان بخت و رد کامل	مکفوف مکفوف سالم ایضا مسبغ
اي شسته کرد تن باب زمزم	مفعول مفاعیل فاعلاتن
حج کرده چو مرد ان و ماند ه بي غم	اخرب مکفوف سالم
از کردش کیتي کله روا نیست	مفعول مفاعیل فاعلیان
هر چند که نیکیش را بقا نیست	اخرب مکفوف مسبغ

ای ماندهٔ بکرو وجال تنگ	مفعول	مفاعیل	فاعلان
با من زچه میتوازه بجنگ	اخرب	مکفوف	مقصور
درد ام جوانی و دلخوشی	مفعول	مفاعیل	فاعلن
تاچند جهانی بسر کشی	اخرب	مکفوف	محذوف.

فصل پانزدهم در بحر مشاکل و مشاکلت مماثلت است و اصطلاحا عبارت است از اجتماع یک فاعلاتن در اول و دو مفاعیلن در آخر زحافاته سالما و این بحر هم از مستحدثات است

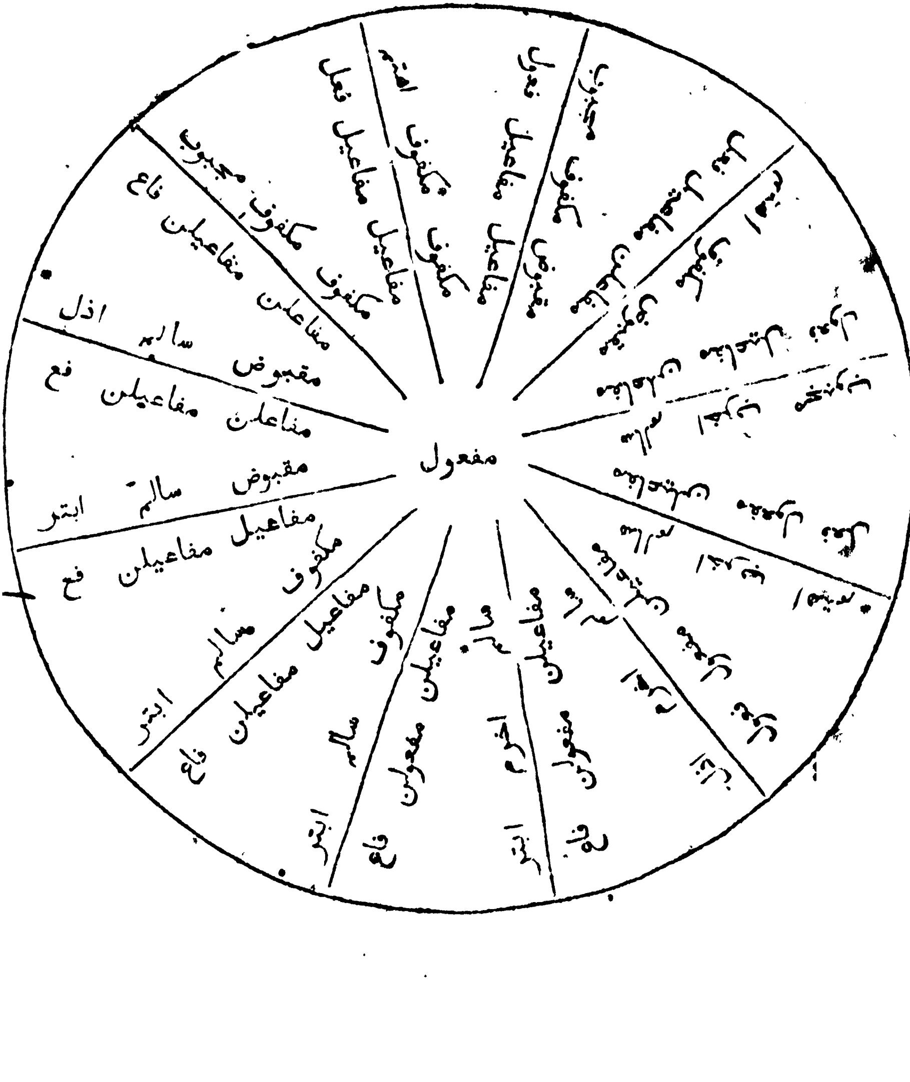
مسدس

یار هم شده ام در شب دیجور	فاعلان	مفاعیل	مفاعیل محذوف.
زان سبب که شد درد سبب دور	مکفوف	مکفوف	مقصور ایضا

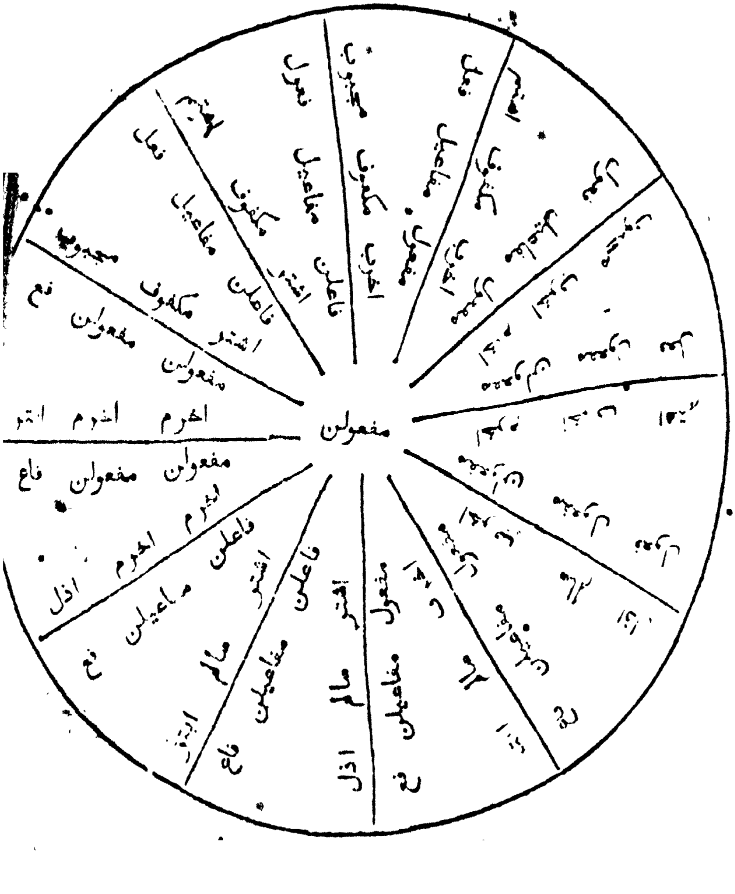
فصل شانزدهم در بحر رباعی و آنرا دوبیتی و ترانه نیز گویند و آن بیدل کرده عجم است و بر بیست و چهار نوع می آید و همه آن از بحر هزج مثمن است و مجموع این بیست و چهار نوع ازده لفظ مرکب است اول مفاعیلن سالم دوم مفعول اخرب سیوم مفاعلن مقبوض چهارم مفاعیل مکفوف پنجم فعول اهتم ششم فعل مجبوب هفتم فاع ازل هشتم فع ابتر نهم مفعولن اخرم دهم فاعلن اشتر و از برای ضبط این بیست و چهار نوع دو دایره

آورده‌اند یکی دایرهٔ اخرب دیگری دایرهٔ اخرم و مربیست و چهار نوع را باهم جمع توان کرد بعضی گفته‌اند که اوزان دایرهٔ اخرب را با اوزان دایرهٔ اخرم جمع نمی توان نمود و آن تکلف در شعر است و بعضی گفته‌اند که اوزان رباعی بلا مزاحمیر سه‌ل واز آنجمله یکی اینست مفعول مفاعلن فعولن فعلن و این در حقیقت بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن فع است از دایرهٔ اخرب لیکن وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن که از مسدس بحر هزج است ودر آن وزن رباعیات بسیار گفته شد از این دو دایره نیست

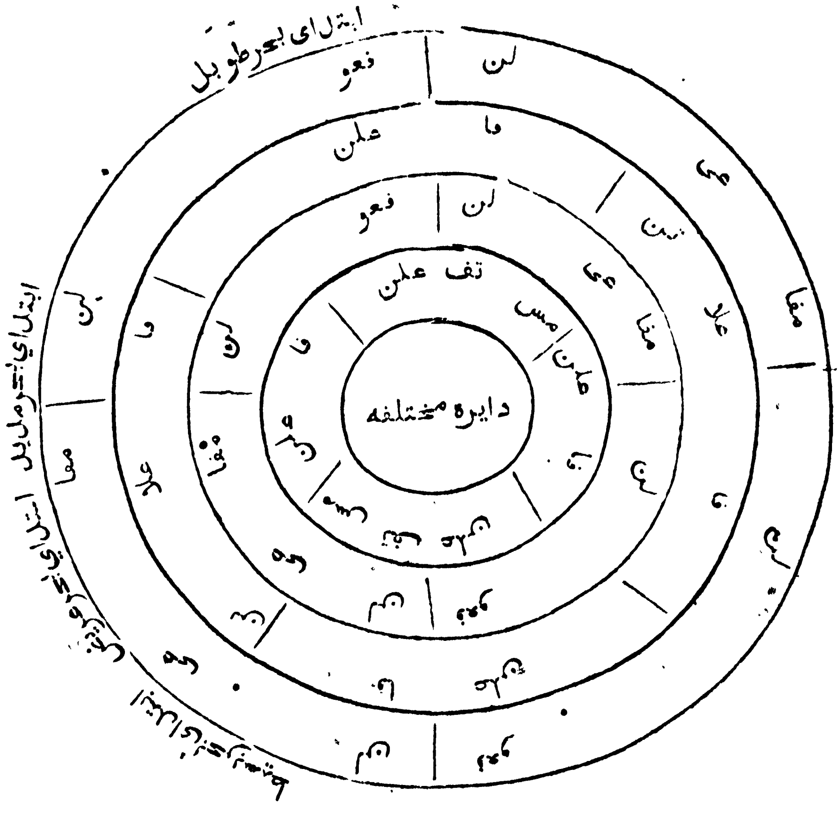
دایره اخرب

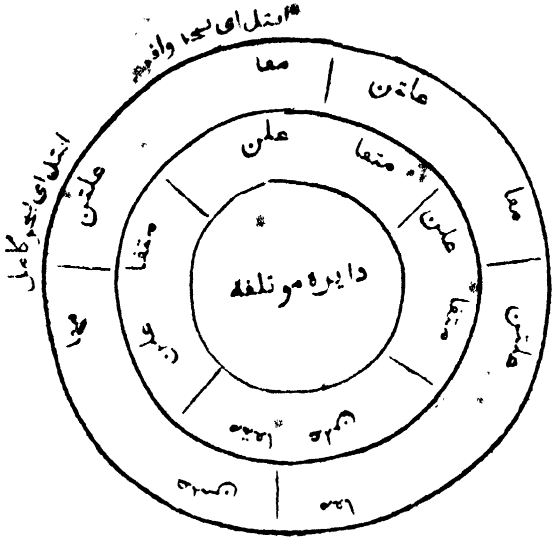

مفعول
مفاعیل مفاعیل فعل
مکفوف مکفوف اهتم
مقبوض مکفوف مجبوب
مفاعلن مفاعیلن فاع
مکفوف مکفوف مجبوب
مفاعلن سالم اذل
مقبوض
مفاعلن مفاعیلن فع
مقبوض سالم ابتر
مفاعیل مفاعیلن فع
مکفوف
مفاعیل مفاعیلن فاع
مکفوف سالم ابتر
مفاعیلن مفعولن فاع
سالم اخرم ابتر
مفاعیلن مفعولن فاع

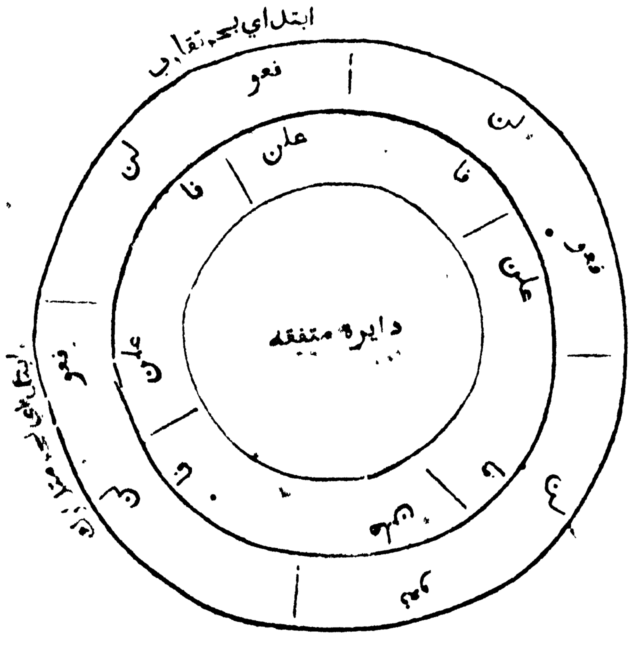
دایرهٔ اخرم

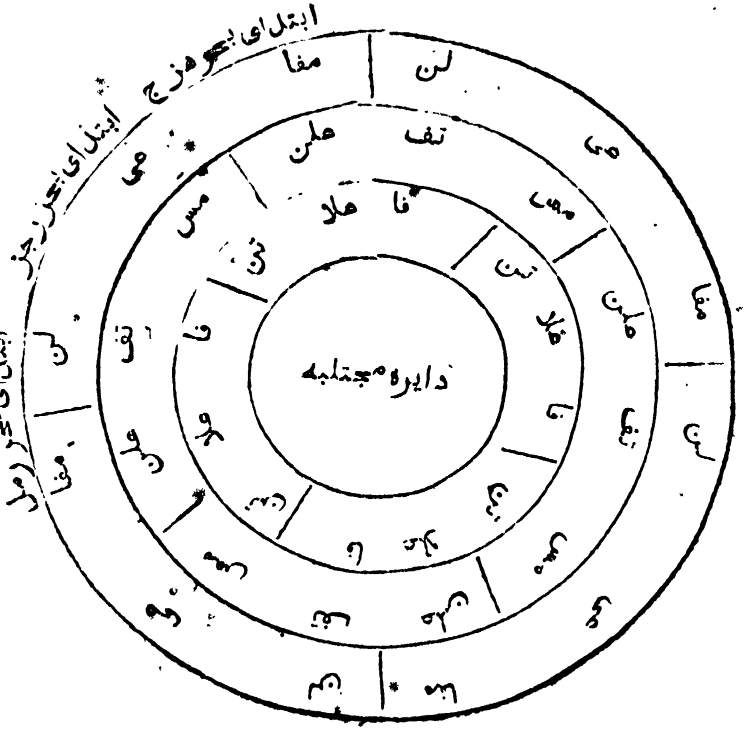


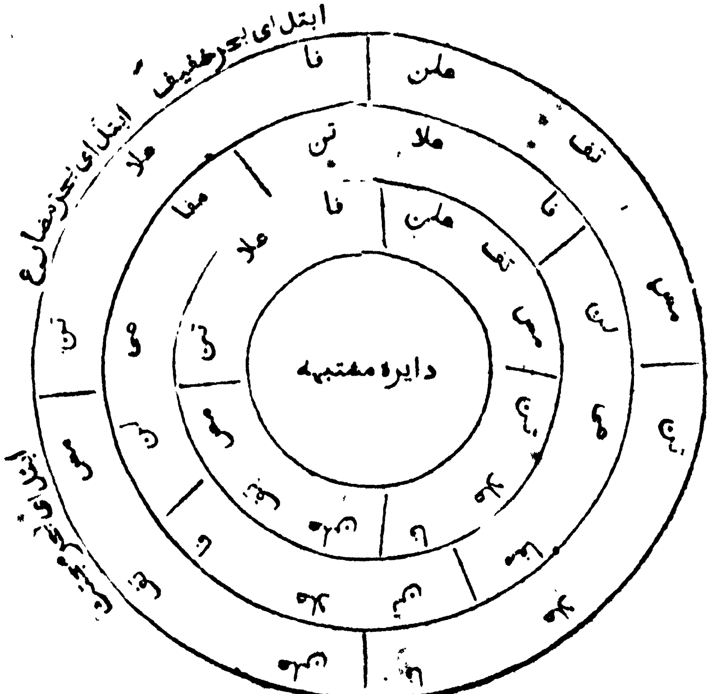
فصل هفتم در تفکیک بحور و تفکیک در لغت جدا کردن است و در اصطلاح عبارت است از ارکان سالم بحور که چون از بعض آن رکن یا از بعض ارکان ابتدا کنند و از آنجا که ابتدا کرده بودند بر کلمهٔ ما قبل آن ختم کنند بحر دیگر حاصل آید

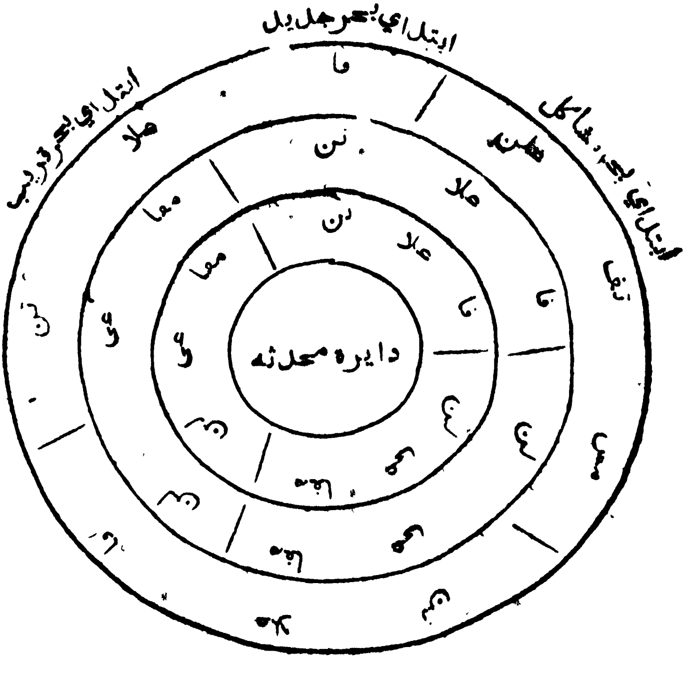



ابتدای بحر وافر
ابتدای بحر کامل
دایره مؤتلفه
مفا
علن
علتن
متفا


ابتدای بحر متقارب
دایره متفقه
فعو
علن
فا
لن


ابتدای بحر هزج
ابتدای بحر رجز
ابتدای بحر رمل
دایره مجتلبه


دایرهٔ مشتبهه
ابتدای بحر خفیف
ابتدای بحر مضارع
ابتدای بحر مقتضب


ابتداي بحر جديد
ابتداي بحر مشاكل
ابتداي بحر قريب
دايرة محدثه

باب سیوم . در قوافی مشتمل بر هفت فصل فصل اول در تعریف قافیه ورد یف و بیان آنچه متعلق باینها ست فصل دوم در تعداد حروف قوافی و تعریف روی فصل سیوم در تعریف حروف قوافی که پیش از روی می آیند فصل چهارم در بیان حروف قوافی که بعد از روی می آیند فصل پنجم در بیان حرکات و سکنات قافیه فصل ششم در بیان عیوب ملقبه قافیه فصل هفتم در بیان عیوب غیر ملقبه قافیه فصل اول در تعریف قافیه و ردیف وانچه متعلق باینها ست اما قافیه در لغت از پی رونده است و در اصطلاح عبارتست از یك حرف یا بیشتر مخصوصه با حرکات و سکنات مخصوصه که تکرار یابد در اواخر الفاظ مختلفه وآن اختلاف لفظ یا بحسب لفظ ومعنی هردو باشد یا بحسب لفظ تنها چون این بیت مبادا غیر ذکرش درزبانم * که از ذکرش چنین رطب اللسانم * ودرین بیت الف ونون زبان ولسان تکرار یافته است مختلف بحسب لفظ نه بحسب معنی چه زبان ولسان بمعنی واحد است یا آن اختلاف بحسب معانی تنها باشد چون این بیت * دل چو آمد از هوای نفس باز * بود اگر کنجشك شد این لحظه باز * الف وزای باز درین بیت تکرار یافته است در دو لفظ مختلف بحسب معنی تنها چه باز در مصراع اول بمعنی پس است و در مصراع دوم بمعنی مرغ شکاری

و آن الفاظ واقع شده باشد در اواخر مصرعها چنانکه در مثنوی و مطلع
یا در اواخر بیتها چون بیتهای غزل و قصیده وغیره غیر مطلع یا آن الفاظ واقع باشند
در آنچه بمنزلهٔ آخر مصراع یا بیت است چنانکه در شعر ماه ردیف و مرکاه
ها هر حرفی یا حروف با حرکات و سکنات که از حروف و حرکات و سکنات
قوافی نیست بطور صنعت لزوم ما لا یلزم بیاورد داخل قافیه نیست چون
دال و فتحهٔ ما قبلش در این رباعی * یارب کنهم اگر ز سر تا قدم است * دایم
دل من از آن ندیم ندم است * نومید نیم که با وجود کرمت * عصیان
من و هزار چون من عدم است * و این جا قافیه میم است و فتحهٔ ما قبل
میم ازین جهت عدم و قدم را با ستم و ظلم قافیه می سازند و خلیل ابن احمد
گفته که قافیه عبارتست از آخر ساکن در مصراع یا بیت تا اول ساکن
قریب پیش از او با متحرکی که قبل از آن ساکن است من گویم که این باعتبار
تقطیع است و بعضی گفته اند که تنها حرف روی قافیه است و ازین جهت است
که گویند این قصیده و غزل لامیه است یا دالیه وغیره به اعتبار روی نه
باعتبار دیگر و مخفی نیست که این در اشعار عرب تواند شد لیکن فارسی
گویان آخر بیت را معلم دارند اعم از اینکه آن حرف قافیه باشد یا ردیف
و نبای ترتیب دواوین شعرای عجم بر این است و اخفش گفته که لفظ آخر

مصراع یا بیت قافیه است و بعضی دو لفظ گفته اند چون گویم آمین ما آمینه
اینجا را اسم تسمیه محل باسم حال و ردیف در لغت کسی را گویند که بر
عقب دیگری بر مرکبی سوار باشد و در اصطلاح عبارتست از یک کلمه یا بیشتر
که مستقل باشد در تلفظ و معنی یا آنچه در حکم مستقل باشد و باید شعر در
وزن و معنی بدو محتاج باشد اعم از اینکه در همه اشعار به یک معنی بیاید
یا بمعانی مختلفه و باید بعد از قافیه بیاید و اکثر این ردیف میتواند شد
که تمام مصراع باشد غیر از کلمهٔ اول که آن قافیه است چون این بیت
زر بهر بتان نثار کردم * سر بهر بتان نثار کردم * و از آنچه گفتم مستقل
باشد در تلفظ و معنی لازم می آید که هرچه مستقل در تلفظ تنها باشد چون
لفظ را علامت مفعول و است رابطه و ور بمعنی صاحب و مانند این چیزیکه
در تلفظ و معنی مستقل باشد چون ضمایر شایسته ردیف نیست اما آنچه
در لفظ و معنی مستقل باشد شایستهٔ ردیف است اگرچه یکحرف باشد چون
لفظ تو و دو بی اظهار و اما آنچه در حکم مستقل است آنست که شاعر یک
کلمه را دو حصه کند حصهٔ اول را بمنزلهٔ قافیه شمرد و حصهٔ دوم را بمنزلهٔ
ردیف دارد چون این بیت روز همه آب کرد سوخت مرا در شب آه *
آه که این خسته را حال شد آخر تباه * که تباه یک کلمه است دو حصه نموده

بخصه اول را که نیمه باشد بشبه قافیه کرد و بخصه دوم را که آمده باشد از
ردیف داشته‌اند و این حالی از عیب نیست و در فصل هفتم مذکور خواهد
شد و در میان قافیه و ردیف نسبت عموم و خصوص مطلق است یعنی هرجا که
ردیف است از قافیه گزیری نیست و قافیه بی ردیف از شیوع تمام و بعضی در محل
ذکر قافیه و ردیف بیان حاجب هم نموده‌اند و آن در همه چیز مثل ردیف است
مگر را اینکه حاجب را پیش از قافیه آرند من گویم این از قبیل لزوم ما لا یلزم است
باید ذکر این را در فن بدیع نمایند چه آوردن حاجب هیچ لازم نیست
باشد که در یک شعر بیارند و در دیگری نیارند و از نیاوردنش هیچ خلل
نزاید و یک رباعی از برای مثال بیارم (رباعی) ای شاه زمین بر آسمان
داری تخت * سست است عدو تا تو کمان داری سخت * حمله سبک آری
و گران داری رخت * پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت * و این جا لفظ
داری حاجب است و این قسم حاجب بسیار خوب است چه آنکه در میان
دو قافیه واقع است اگرچه اولین را قافیه گفتن مجاز است و گرنه در حقیقت
سجع است و اشعاری که مشتمل بر ردیف یا حاجب است مردف به تشدید دال
و محجوب گویند فصل دوم در تعداد حروف قوافی و تعریف حرف
روی بدانکه حروف قوافی نه است و چهار از آن اگر در اشعار رمل گور شوند

پیش از روی بیایند و چهار دیگر بعد از روی و ظاهری اینها را در دو بیت گفته

(بیت) قافیه در اصل یکحرف است و هشت انرا تبع * چار پیش و چار پس این نقطه انها دایره * حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید انکه روی * باز وصل است و خروج است و مزید و نایره * چون دانستن بواقی حروف قوافی موقوف بود دانستن روی بود نقل یم تعریف روی لازم شد پس کویم که روی در لغت بهم تافته ریسمان است و در اصلاح عبارت است از حرف اصلی آخرین کلمه مستقل در تلفظ و معنی که آن کلمه قافیه واقع شود چون را ی یا روبار و غیره

واین روی را در جمیع هم اعتبار کنند و همه حروف تهجی شایسته روی است مکر حروف مفرده چون تا و شین و میم ضمیر که در آخر کلمه ملحق کنند و مانند الف زاید و غیره و بنای قافیه بر حرف روی است به این معنی که شعر را از حرف روی کز بری نیست خواه یکی از ان حروف هشتگانه باشد خواه نباشد و هرکاه واو ساکن ما قبل مضموم یا یای ساکن ما قبل مکسور را روی سازند باید مراعات معروفیت و مجهولیت آن نمایند و آن چنانست که هریکی ازین واو و یای ساکن ما قبل مضموم و مکسور بر دو قسم است معروف و مجهول معروف انکه ضمه ماقبل واو و کسره ما قبل یا را به اشباع بخوانند یعنی آن ضمه و کسره را سیر خوانند چنانکه حد ضمه و کسره

است چون مبورکد وری مخنف پیه وخنی مجقف چمك وتی مخفف تپی وزی بمعنی جا لسبو مجهول آنکه چنین نباشد چون بو وخو وجی بمعنی نشیب وآری واین یاء مجهول بعینه یاییست که در تازی از اماله الف حاصل میشود واین واو ویای مجهول ضمه وکسره اش خالص نیست بوی از فتحه دارد وازاینجاست که یاء مجهول را با یائیکه از اماله الف حاصل شده است درالفاظ عربی قافیه میکنند چنانچه انوری نموده است دران قصیده که مطلعش اینست
صبا بسبزه بیارا ست باغ دنیارا * نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را *
که در بیت دیگر با آری قافیه نموده است ومراعات یای معروف ومجهول لازم است نباید که معروف رابایای مجهول قافیه سازند وچون دراین زمان در تلفظ تفرقه میان یای معروف ومجهول نیست واهل زمانرا تتبع در کتب لغات هم نیست هرد وقسم یارا قافیه میسازند من گوبهرگاه اشعار را بزبانیکه دراین زمان متداول است گویند عیب ندارد واما هرگاه خواسته باشند تامثی زبان قدما نمایند این دو یارا باهم قافیه نمودن غلط محض است ومراعات واو معروف ومجهول مستحسن وبعضی گفته اند روی بر دو قسم است روی مفرد وروی مضاعف روی مفرد گذشت روی مضاعف آنکه پیش از روی یکحرف دیگر ساکن باشد بشرطیکه پیش از آن حرف ساکن الف یا واو

یا یای ساکن باشد چون ساخت و باخت و سوخت ودوخت و ریخت و بیخت واین حاوتارا روی مضاعف کویند وایں اکثر در فعل ماضی است وکاهی در غیر فعل هم باشد چون فارس وآرد وکارد وچاشت و زیادتی توضیح این در فصل بعد خواهد آمد (فصل سوم) در حروفیکه پیش از روی می آیند وآن چهار حرفست تاسیس وآن در لغت بنیاد نهادن باشد ودر اصطلاح چنانکه مشهور است عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح که پیش از روی باشد بفاصله یکحرف متحرک انفاصله را دخیل کویند یعنی تنها نه در آیند و دخیل را حایل هم کویند مثال تاسیس ودخیل الف وواو در لفظ خاور ویاور در این بیت ندارم دورا زین خورشید خاور * بجز خیل خیالش یار ویاور * من کویم که تاسیس ودخیل را به این معنی از حروف قافیه داشتن غلط محض است چه آنکه بهیچ وجه من الوجوه رعایت تکرار تاسیس ودخیل جایز نیست اما در عربی رعایت تاسیس لازم است ودخیل نه پس در عربی تاسیس را به این معنی از قافیه باید شمرد ودر پارسی از قبیل صنعت لزوم مالا یلزم باید داشت سیوم ردف است وردف در لغت چیزیرا کویند که در پی چیزی دیکر بیاید ودر اصطلاح عبارتست از الف ساکن ما قبل مفتوح وواو ساکن ما قبل مضموم ویای ساکن ما قبل مکسور که بلا

فاصله پیش ازروی مفرد نیاید و بعضی گفته اند که اگر یکحرف ساکن رابطه واسطه باشد میان او وروی آنرا هم ردف گویند اما آن حرف مد را بردف اصلی مقید سازند و آن حرف واسطه را بردف زاید مثال ردف مفرد این سه بیت مثال الف صد بازم بیش اگر کشی زار * برخیزم تا کشی دگر بار * مثال واو فغان ماندم زکوی یار خود دور * شدم آوازه یار خویش مهجور مثال یا رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید * وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید * مثال ردف زاید این کلمات ساخت و سوخت و گسیخت آرا و مورد و کاست و دوست و زیست و داشت و گوشت یافت و گوفت و فریفت وماند و ردف زاید بحسب استقراء شش است و جملکی درین یک بیت شمرده شده است ردف زاید شش بود ای ذوفنون * خا و را و سین و شین وفا و نون * ومثال هریکی ازین حروف به ترتیب گذشت و رعایت تکرار ردف خواه اصلی باشد خواه زاید لازم است نشاید که مختلف گردد مکرر هر بی تغییر و تبدیل واو و یا دریک قصیده یا غزل شایع است و ردف زاید بیش حرب نیست و این ردف زاید همان روی مضاعف است که در روی گذشت و درین جا هم باید یای معروف و مجهول را مراعات نمود یا رابزه سبیل لزوم واو را بطریق استحسان چنانکه در روی گفته اند چهارم قید

است وقید در لغت بند است و در اصطلاح عبارت است از حروف ساکن چیز
مد یکه حرکت ماقبلش موافق او باشد در ین حالت واو ساکن مجهول مفتوح
و یای ساکن ماقبل مفتوح از حرف قید است چون خون و کون و دیر و میز
بشرطیکه بیفاصله پیش از روی واقع شوند و بعضی گفته اند هر حرف ساکن
خواه ممدوده خواه غیر ممدوده که پیش از روی واقع شوند قید است
پس به این معنی ردف هم داخل قید است در رعایت تکرار حرف قید در
فارسی لازم است و حروف قید یکه در الفاظ فارسی یافته اند ده است و
جملگی درین دو بیت جمع است بوده بلفظ * جمع حرف قید * بلفظ عرب
گرچه باشد کثیر * بود با و خا را و زا سین و شین * ذکر غین و فا نون و ها
یادگیر * و مثال اینها این الفاظ است ابر و تخت و زرد و بزم و دست و کشت
و نغز و رفت و پند و مهر و غیر از ین هم یافته شده است چون تا در لفظ چتر
و لتر که معربش رطل است و لام در بلخ و تلخ و واو در نوش بمعنی کر و فرو
گوش یعنی کفش و یا در پیک و کیک و این جا موضع بیان زیادتی توضیح است
که در آخر فصل دویم وعده کرده بودم پس گویم انچه که در عبارت صاحبان
فن دیده شده و درین اوراق نقل کرده نه چنان مغشوش و پریشان است که
بتوان گفت مثلا بعضی گفته اند روی مضاعف است در ردف زاید نیست پ

بعضی بر عکس و بعضی ردف را از حروف قید داشته اند و تاسیس و دخیل را
به آن معنی که گذشت از حروف قافیه گرفته اند و حال اینست که هیچ فارسی
گو در شعر فارسی مراعات تاسیس و دخیل نه نموده اند مگر بر سبیل صنعت
لزوم ما لا یلزم غزلی یا قطعه چیزی گفته باشد و این همه اشتباه از ین جا یخ
خواست که این در فارسی مدون نبوده است چون از عربی بفارسی نقل نمودند
در فارسی الفاظی یافتند که بان قواعد موضوعه عرب منطبق نمی شد هر یکی
پی کم کرد ند و بمقصود نمیرسیدند و انچه من بنده بان راه یافته ام درین
اوراق گفته می آید و آن آنست که تاسیس عبارتست از الف ساکن ما قبل
مفتوح و واو ساکن ما قبل مضموم و یای ساکن ما قبل مکسور که پیش از روی
باشد بفاصلهٔ یکحرف ساکن چون لفظ یافت و بافت و سوخت و دوخت و بیخت
و ریخت و آن حرف ساکن فاصل عبارتست از دخیل و رعایت تکرار هر دو لازم است
درین هنگام هم اختلاف روی مضاعف و ردف زاید بر می خیزد و هم
عیب تاسیس و دخیل بمعنی مشهور رو ردف و قید را دو حرف باید شمرد بعلت
اینکه تغییر حرکت ما قبل ردف به هیچ گونه نشاید و تغییر حرکت ما قبل قید
در وقتیکه روی متحرک باشد جایز است چنانکه در فصل پنجم خواهد آمد
پس چون حکم مختلف شد البته اثنینیت بهمرسید و قافیه منحصر بر حرف

تاسیس را موجه گویند و چون ذ ر ّا مثل ودخیل نسبت تساوی است هر وقت گویند قافیه موجه دربرد ارد خیل را وقافیه که متصل بر حرف ردف است مردف بسکون را گویند و قافیه که متصل بر حرف قید است ها مسمی ند ارد و میان ردف وقید تباین است وهم چنین میان این دو و تاسیس ودخیل فصل چهارم در بیان حروفیکه بعد از روی می آیند و در بیان انواع روی و اوصاف روی و آن حروف چهار است (اول) وصل است و وصل در لغت پیوستن باشد و در اصطلاح عبارتست از حرفیکه بر روی پیوندد چون میم در این بیت دل رفت زدست من چه سازم * افسوس که فاش گشت رازم * بشرطیکه آن حرف از آن کلمه نباشد که در تلفظ و معنی مستقل است چون لفظ آه در این مصراع روز غم تب کرفت سوخت مرا در شب آه که الف آه صلاحیت حرف وصل شدن ندارد بلکه لفظ آه درین جا ردیف است وانچه صلاحیت وصل شدن را دارد حروف مفرده اند که در آخر کلمات زاید است یا بجهت در یافت معانی است چون حروف ضمایر و نسبت و امثال آن یا اول حرف از کلمات زایده که بجهت زینت کلام آرند یا اول حرف از کلماتیکه جهة ربط یا علامت مفعولیت وغیره یا از برای افاده معانی گونا گون می آرند ورعایت تکرار وصل لازم است و قافیه که متصل بر حرف

وصل این بیت موصوله گویند (دوم) خروج است و خروج در لغت بیرون آمدن است و در اصطلاح عبارتست از حرفیکه بوصل پیوند دو در همه چیز مانند وصل است چون میم درین بیت چون کشتهٔ آن دو لعل یاریم * ما دست زخون دیدان داریم (سیوم) مزید است و زاید هم گویند بمعنی افزون شدن و در اصطلاح عبارتست از حرفیکه بخروج پیوند دو در همه چیز مثل خروج است چون شین درین (رباعی) این دل که بدست دلبری بخشیمش * هرچند کمست باز پیوسته بیمش * القصه زدست بپای او فکندیم * چون شیشه بدست خویش بشکستیمش * (چهارم) نایره است و نایر هم گویند بمعنی رمند و در اصطلاح عبارتست از یکحرف یا بیشتر که بمزید پیوند دو در همه چیز مثل مزید است مثال یکحرفی شین درین (بیت) دل که بدست تو سپردستیمش * ای جان بده اکنون که نبردستیمش * و نایره بسیار قلیل الوقوعست خاصه دو حرفی و سه حرفی آن و این چهار حرف که بعد از روی می آیند با همدیگر نسبت عموم وخصوص مطلق دارند چنانکه روی را با همه حروف قوافی و این حروف را با حروف ما قبل روی نسبت عموم وخصوص من وجه است یعنی دو ماده افتراق دارند و یک ماده اجتماع و انواع روی دو است روی مقید و روی مطلق و مقید

در لغت بند شده باشد ورا مصطلاح عبارت از آن روی است که بوصل نه پیوندد والبته درین هنگام ساکن می باشد مگر اینکه بردیف متصل شود اعم از اینکه پیش از روی حرفی از حروف قافیه باشد یا نباشد چون کاروبار ویافت وتافت وزرد ومرد ومن وتن والطلاق در لغت رها کردن است و در اصطلاح عبارت است از آن روی که بوصل پیوندد اعم از اینکه پیش از روی حرفی از قافیه باشد یا نباشد و باشد که این روی ساکن باشد چون دماش وتماش وباشد که متحرک باشد چون یارم وبارم وهر یکی از این انواع مقید ومطلق اگر جمع نشده باشد با حرف دیگر از قافیه مقید مجرد و مطلق مجرد گویند واگر جمع شده باشد آن تقید یا اطلاق را نسبت بآن حرف دهند مثلا گویند مطلق بردف یا مقید بردف واین را اوصاف روی گویند واین اوصاف بیست است چهار به اعتبار روی مقید (اول) روی مقید مجرد چون گل ومل (دوم) مقید بتاسیس ودخیل چون تافت ویافت (سیوم) مقید بردف چون کاروبار (چهارم) مقید بقید چون گفت وسفت وشانزده اوصاف به اعتبار روی مطلق (اول) روي مطلق چون شبی وبتی (دوم) مطلق بخروج چون منست وتنست (سیوم) مطلق بخروج مزید چون منستم وتنستم (چهارم) مطلق بخروج ومزید ونایره

چون [illegible] یاد بستان (پنجم) مطلق بتاسیس ودخیل چون یافتم وتافتم (ششم) مطلق بتاسیس ودخیل وخروج چون یافتیم وتافتیم (هفتم) مطلق بتاسیس ودخیل وخروج ومزید چون یافتیمش وتافتیمش (هشتم) مطلق بتاسیس ودخیل وخروج ومزید ونایره چون یافتیمیش وتافتیمیش (نهم) مطلق بردف چون جونی وخونی (دهم) مطلق بردف وخروج چون کاریم وداریم (یازدهم) مطلق بردف وخروج ومزید چون کاریمش وداریمش (دوازدهم) مطلق بردف وخروج ومزید ونایره چون کارمشان ودارمشان (سیزدهم) مطلق بقید چون زردی وسردی (چهاردهم) مطلق بقید وخروج چون سپردیم وستردیم (پانزدهم) مطلق بقید وخروج ومزید چون سپردیمش وستردیمش (شانزدهم) مطلق بقید وخروج ومزید ونایره چون سپردمشان وستردمشان

فصل پنجم دربیان حرکات وسکنات قافیه وآن شش است وهمهٔ آن درین بیت جمع است رس واشباع است وحذو ای نیک رای باز توجیه است ومجری ونفاذ وایل حروف این کلمات درین دو کلمه جمع است راحت من ورس درلغت ابتدا کردن است ودراصطلاح عبارت است از حرکت ماقبل تاسیس وآن یا فتحه است چون فتحه سین ودال درین بیت * آنکه درمردمک دیده وطن ساختمش * قدر نشناخت جو اشک از نظر

اند احتمش * ویا ضمة است چون ضمه تا ز دال در این (بیت) به تیغ وصفان
هر کجا کینه توخت * کهی دل دریل وکهی سینه دوخت * و توختن بمعنی
خواستن است ویا کسرة است چون کسرة زاو را در این (بیت) چون در اینها
نیست جای زیستن * بر چنین خانه نباید ریستن * وریستن در این جا
بمعنی توجه کرد نست واین حرکت نباید تغیر پذیرد چه از تغییرش تغییر
تاسیس است وکسانی که تاسیس را جز الف نمیدانند بان نحو که گفته
شد رس جز فتحه نخواهد بود وآن غلط است چنانکه دانستی واشباع درلغت
سیر کردن بود و در اصطلاح عبارتست از حرکت ما قبل ردف وآن یا فتحه
است چون فتحهٔ راو نادرین (بیت) آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی
فراز * کامکار اکارکیتی تازه از سرگیر باز * ویا ضمه بود چون ضمه ها و میم
در این (بیت) ها کرد تو من با شم کر کودن وکربوزم * تا زان لب
خندانت یلی خنده بیاموزم * وبوزد رمقابل کود نست یا کسره باشد چون
کسره خاو کاف در این (بیت) مرد شهوت پرست راد رخیم * بتر از بت
پرست خوا ند حکیم * وخیم خوی وعادتست وکسانی که دخیل را به آن معنی
که گفته آمد اعتبار کنند اشباع را عبارت از حرکت دخیل دانند وبطلان
این سخن درهمین فصل بیاید وظهور دارد که اشباع را حرکت ما قبل

حروف مده گرفتن انسب واليق است واختلاف اشباع روا نيست وحذو در لغت برابر شدن است ودر اصطلاح عبارت است از حركت ما قبل قيد و آن با فتحه يا ضمه يا كسره باشد چون در اين بيتها زما اين زمانه هرچه رفت از نبرد * بكام ذل ماهمين گشت گرد * گرد يعني آسمان (بيت) زختلان واز تر مذ و ويسه كرد * زمرجو سپاه ندرآمد بگرد * گرد در مصراع اول بمعني آباديست (بيت) ديدم كه بمي آب زمرچشمه خُرد * چون بيشتر آمد شتر وبار ببرد * واين حذو نبايد اختلاف پذيرد مگر آنكه قافيه موصوله باشد چون اين (رباعي) گرهو زدلم يك نفس آهسته شود * وازدود دلم راه نفس بسته شود * در ديده از آن آب همي گردانم * تا هرچه نه نقش تست آن شسته شود * بشرط انيكه آن حرف قيد يا واو نباشد چون اين (بيت) دلا گر پير خواهي رويد پيري * كه نبود جز بگنج ديرپيري * وكسانيكه اشباع را حركت دخيل دانند حذو را حركت ما قبل ردف هم حركت ما قبل قيد گيرند واين بسيار بعيد است كه ردف وقيد را دو چيز شمارند وحركتش را مشترك دارند ازين جاست كه بعضي خواستند كه اين عيب را بپوشانند قيد وردف را يكي گرفتند وبغرض مركاه حذو را مشترك بگيريم چه ميگوئيم در احكام آن كه در ردف اختلاف حذو بهيچ گونه

نشاید و در قید هرگاه موصوله باشد اختلاف حذو جایز است اگرچه بعضی
میگویند که درحالت موصوله بودن حذو نیست باید در ردف هم چنین
نباشد بلی هرگاه احکام اختلاف نیز نزد عیب ندارد که یکی بکیرند مانند
نفاذ که هم حرکت ماقبل وصلی و هم حرکت ماقبل خروج و مزید و نایره
است وتوجیه در لغت روفرا کردانیدن است و در اصطلاح عبارتست از
حرکت ماقبل روی ساکن اعم از اینکه روی مقید باشد چون صافی وقمری
یا مطلق باشد چون ماقیش ومفتیش ومخفی نماند که صافی وقمری را
قافیه نمودن روا است چنانکه ماقیش ومفتیش را وهم چنین هرکلمه که
رویش اصلی باشد وآن حرکت هم فتحه هم ضمه هم کسرة باشد مثال فتحه
این سه (بیت) دیریست تا رباست اصحاب را بحق * اندرکتابخانه اسلاف
تست چلک * آمد جواب رمز چه توکوئی وخصم را * یارا و زهره نی که کنید
هیچ کونه چلک * تو درجکان زلف با صحاب خویش باش * کو بزرخ ابما ذی
تو خون دیده چک * وجلک در بیت اول بمعنی قباله است ودر بیت دویم بمعنی
سخن و در بیت سیوم امر از چکیدن است مثال مطلق این بیت چون زا
را روی قرار دهم بکویم زماد ریش ونیز از پدرش * نه ترسم بغیر از خدا وند
عرش * وچون روی متحرک شود اختلاف توجیه جایز است چون تصیله که حکیم

اوحدالدین (انوری) گفته است و مطلعش اینست * ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری * وازنفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری * در بیتهای دیگر این قصیده سامری و عنصری را قافیه آورده است وحقیقت این است که هر حرکتی را که اختلاف می پذیرد از حرکات قافیه نباید داشت چنانکه هر حرفی که در قافیه اختلاف پذیرد از حروف قافیه نیست وچون دخیل را به آن معنی که گذشت از حروف قافیه میداشتند اشباع را از حرکت او دیدند که درین هنگام اشباع وتوجیه یکی میشود آمدند توجیهات از برای این نمودند بعضی گفتند اشباع عبارتست از حرکت دخیل درقوافی موصوله چون کسره یاء درمائلی وزائلی وماقیش وباقیش و توجیه عبارتست از حرکت ماقبل روي ساکن که آن حرکت اشباع نباشد چون کل ومل وماقی وباقی وذهاش وثناش وبعضی برعکس این گفته وبعضی گویند که اشباع عبارتست از حرکت دخیل در قافیه که موصوله نباشد اگرچه روی متحرک شده باشد بعلت ردیف چون شاعرمن وشاطرمن وبعضی برعکس این پس کسره عین وطاد رشاعرمن وشاطرمن توجیه است وركاكت این توجیهات بربینندة آشکاراست ومجری درلغت محل رفتن است ودر اصطلاح عبارتست ازحرکت روی اگرمتحرک باشد بسبب اتصال وصل

یا ردیف ونباید که مختلف کردد وآنهم فتحه وهم ضمه وکسره است مثال متحرک شدن روی بسبب وصل کسره نون در این (بیت) در محفل خود راه مده همچو منی را * افسرده دل افسرده کند انجمنی را * مثال متحرک شدن بسبب ردیف این (قطعه) جاکیرا زجاکران توهست * دوستی با من دعاکر تو * قطعه کفته ام فرستادم * او رسانید قطعه را بر تو * هیچ توفیق خیر خواهی یافت * کو بدین خیر هست ره بر تو * چه میسر شود بد و برسان * تا رساند بمن میسر تو * نفاذ در لغت روان کشتن فرمان است ودر اصطلاح عبارت است از حرکات وسکنات حروفیکه بعد از روی می آیند ومراعاتش درهمه جا لازم است وآن فتحه وضمه وکسره وهم سکون بود مثال سکون وصل یا دربستی وبستیم مثال حرکت وصل فتحه میم دربستمش ومتحرک شدن این حروف ممکن نیست مگر اینکه بمابعد خود پیوند ند چه آنکه آخر قافیه همیشه زده است مثال سکون خروج یا درشمائی وشمائید مثال حرکتش میم در بستیمش مثال سکون مزید یا درسپردستی وسپردستیم مثال حرکتش میم درسپردستمش مثال سکون مرد وحرف نایره الف ونون در این (بیت) تا کی بخون دیده ودل پروریمشان * از ره برون روند وبره آوریمشان * مثال نایره که حرف اولش متحرک باشد وحرف دویم ساکن میم وشین

در ... ونبردفتیمش معنی ... که مراعات قافیه درحروف ملفوظه
غیرمکتوبه ومکتوبه غیرملفوظه لازم است نباید که حرفی ازقافیه هم
مکتوبه باشد وهم ملفوظه دیگری همین ملفوظه یا مکتوبه فقط

فصل هشم در بیان عیوب ملقبه قافیه وآن چهاراست ودراین بیت جمع
است (بیت) به نزد عجم عیب چاراست وآنها * سناداست واقواء واکفا
وایطا * اماسناد درلغت بمعنی اختلاف است مطلقا ودراصطلاح اختلاف
ردف است مانند داد ودود ودید من گویم که سناد رابااین معنی ازعیوب
قافیه نشماریم صوابست بعلت آنکه عیب معنیش اینست که روا باشد اما
مستحسن نباشد واختلاف ردف مطلقا جایز نیست نزد فارسیان مگراینکه
بنای قافیه رابرروی متحرک بگزارند وبس چون بیشه وپشه وگوشه
ولاشه دراین هنگام شاعر ردفرا اعتبار نکرده است نه اینکه اختلاف
ردف نیست ونزدعرب ازعیوب خواهد بود چه پیش آنها اختلاف ردف جایز
است چنانکه عمود وعمید راقافیه میسازند مگراینکه بگوئیم که اختلاف ردف
درآنجاکه بنای قافیه بروی تنهاست مانند الفاظ مذکوره آیا سنادرا عبارت
بگیریم ازاختلاف ضمه ماقبل واوساکن یاکسره ماقبل یاء ساکن یافتحه ماقبل
الف بطورمعروفیت ومجهولیت وآن دریاعیب فاحش است بلکه ازشدت

عیب میتوان گفت که جایز نیست چون شیر و شیر که یکی معروفست و دیگری مجهول و در واو عیب کمتر است چون رود و دود و در الف عیبش کمتر از واو است چون خوان و خان چه فتحه ماقبل الف خوان خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد یا مطلق حرکت بطور معروفیت و مجهولیت چون بخور و بر و خویش و بیش که فتحه و کسرهٔ خا در خور و خویش خالص نیست و اقوا در لغت تمام شدن زاد است و در اصطلاح عبارت است از اختلاف حرکت ماقبل روی ساکن اعم از اینکه مقید باشد یا مطلق چون کسره و فتحهٔ لام درین (بیت) چون یکی زین چهار شد غالب * جان شیرین برآید از قالب * و این عیب هم خیلی فاحش است و کسانیکه اقوا را اختلاف حرکت ماقبل روی گرفته اند که عبارت از توجیه است و اختلاف حذو در قوافی موصوله پیش آنها عنصری و ما مری را با مشتری قافیه کردن عیب خواهد بود و همچنین آهسته ربسته و شسته و داد و دود و دید آمادر تای اول از کثرت وقوع معلوم میشود که هیچ عیب ندارد وجه آنکه مهره او متادان با بودن قافیه بی عیب مرتکب قافیه معیوب نشوند و این در کل اشعار او متاد انست پس عیب بودن آن بهیچ گونه ثابت نشود و اختلاف حذو ماقبل ردف هم که پیش مذکور شد معلوم شد که اختلاف ردف جایز نیست مطلقا مگر اینکه ردف را اعتبار نکنند چون

پیشه و پیشوا قافیه ما زند وا کفا در لغت برگردانیدن از معهود است و در اصطلاح چهار صنعت از تبدیل یا یکی ازین حروف نه گانه قافیه با حرف دیگر متقارب المخرج و ازین قبیل است جمع حروف چهارگانه عجمی با مثل خود که بتازي اختصاص دارند و آن تبدیل بحسب استقراء در دو حرف قافیه یافت شده است یکي در حرف قید چون تبدیل حاء حطی بهاء هوز درین (دو بیت) بنام خداوند تنزیل وحی * خداوند امرو خداوند نهی * (دیگر بیت) چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر * همه روستا یند و شیراز شهر * ودیگر در حروف روي تبدیل حاء حطی بهاء هوز درین (بیت) یك کاسه حریمه در صباحی * بهتر ز همزار پادشاهی * و چون تبدیل هاي هوز بهمزه درین (بیت) خدایا جهان پادشاهی تراست * زما خدمت آید خدائی تراست * اگرچه میتوان گفت که شاهی بیاست که شایان مشتق از وست و تبدیل حروف مخصوصه فارسی با مثل خود چون چپ و طرب و مك و شك و کرّ و ر ز وامثال اینها و این جا محل بیان دقیقه ایست که بر صاحبان فرهنگ مخفی و مستور بوده است بمن اویم که تسمیهٔ حروف و امتیاز آن در صورت کتابت به اعتبار تغایر مخارج است و باتفاق فارسی زبانان در تلفظ ذال و زا فرقی نیست مگر پیش تازیان پس

بآین ذال و زا حرف واحد باشد و حال اینست که خداوندان فرهنگ ذال را حرف علیحده شمرده اند و زارا علیحده و ثمره این را هم ذکر نکرده اند وهم چنین زای معجمه را با ژای مثلثه فارسی قافیه میکنند با اختلاف مخارج و ذال و زارا با اتحاد مخارج قافیه نمی کنند مهمل است که ذال و زا را هرگاه کسی قافیه کند داخل اکفا هم نمی دارند و گویند این قافیه غلط است پس ازین بیان معلوم شد که زای معجمه و ژای مثلثه فارسی یکی دانند بلکه زای معجمه نزد فارسیان نمی باشد و هرجا که زا تلفظ میشود ژا بوده است و از غلبهٔ عرب بر عجم زا شده است و شاهد بزرگ برین مدعا زبان الوار و اکراد است که در همه جا در محل زا ژا گویند یا جیم و زا استعمال نکنند (چهارم) ایطا است و ایطا در لغت وا داشتن دیگری است بر گام گذاشتن و در اصطلاح عبارتست از تکرار قافیه به یک معنی و آن بر دو گونه است خفی و جلی و ایطا را فارسیان شایگان میگویند بمعنی بسیار یا کاربی مزد اما ایطای خفی عبارتست از آنکه تکرارش ظاهر نباشد به این معنی که آن حرف قافیه که شده است با آن کلمه مرکب باشد یا کلمه پیش از خود ترکیب شده که چنان معلوم شود که کلمهٔ واحد است و آن الف است و آن بر چند گونه است اول الفیست که پیش از دال

مضارع بیارند چون کنادو ما ناد (دوم) الف زاید است که بجهت
حسن کلام درمیان کلمه بیارند چون مبلغ مار و پرهیزکار که این الفهارا
ردف سازند (سیوم) الفیست که در آخر کلمه بجهت افادهٔ معنی فاعلیت
که لازم ذاتست بیارند چون دانا و بینا که این الف را روی مازند
(چهارم) الف نسبت است چون فراخا و پهنا (دوم) تای علامت مصدر
است که در عربی می آید چون قوة رحمت و هم چنین تای تانیث
در حقیقت و طریقت و مانند این اما این تاها از شدت ترکیب بمنزلهٔ جزء
کلمه است (سیوم) شین ساکن که ازبرای افادهٔ معنی حاصل مصدر می آرند
چون دانش و خواهش (چهارم) واو بیان ضمه چون تو و دو و چو و مانند
اینست واو تصغیر چون پسرو و حسنو اما آنکه کلمه باشد و از شدت امتزاج
چنین معلوم شود که کلمهٔ واحد است چون آب در آبرو و گلاب و لفظ آن که
بمعنی نسبت است چون کاشان و کرمان و لفظ آنه که بمعنی لیاقت است
چون مردانه و شاهانه و الف و تای علامت جمع در عربی چون مشکلات
و ممکنات و لفظ آر که معنی فاعلیت بخشد چون خریدار و فروختار یعنی خرنده
و فروشنده و مانند اینست آر که معنی حاصل مصدر بخشد چون کردار
و گفتار و رفتار و لفظ رات که معنی علت و مفعولیت دهد در این الفاظ

چون مرا وترا وکرا وچرا ولفظ وار که بمعنی لیاقت ومقدار است چون
شاهوار وگوشوار وخانه وار وجامه وار ولفظ ور که بمعنی خداوندی
دهد بشرطیکه واو ساکن باشد چون رنجور ورگنجور ورودستور ولفظیکه
او برای علامت اسم بیارند چون گشتاسب ولهراسب وجاماسب اما ابطاء
جلی عبارتست از آنکه تکرارش ظاهر باشد وآن الف ندا است چون شها
شهریارا مرا سرفرازا والف دعا است بطریق تاکید چون نه نشیند اوالف
اشباع زاید است چون سلطانا ودرویشا وصایر مفرده است مجموعا
وکاف وهای تصغیر است چون مردک وزنک وپسره ودختره وهای مختفی
است اقسامش چون شبه وکله ویکشبه ویکمهه وکه وچه ویای تحتانی است
مجموعا چون مردی واسپی ردال علامت مضارع است چون برد ودهد
وما نند این جمعش چون برند ودهند ولفظ چه علامت تصغیر چون مراچه
وباغچه ولفظیکه افاده معنی خداوندی دهد چون مند دردولت مند
وخردمند وکارد رمتمکار وخدمتکار ووردر هنروروتاجور بشرطیکه واو
مفتوح باشد وکلماتیکه افاده معنی بسیاری دهد چون آتشکده وبتکده
وسنگلاخ ورودلاخ وشاخسار وکوهسار وگلزار ولاله زار ودریابار وروبار
وگلستان وبوستان وکلماتیکه معنی مانند وشبه دهد چون خانه دیس

وتریمارد یس وحانه ده س وتر حلقرد س وپلوان ورا ه وان وميرآ ما وببرآمد وخواجه وار وشاهوار وشیرسان وپلنگ ما ن وخاکسار وهرمسار وشاه وش وشیروش وماه فش وشیرفش وکلما تیکه معنی فاعلیت بخشد چون نمونکر وکاسه کروخند ان وکریا ن وکلما تیکه معنی محافظت دهد چون پرده دار وراهد ارود ربان وفیلبان وساروان وشتروان وکلما تیکه معنی پری بخشد چون غمناك واند وهناك وشرمکین وغمکین وکلما تیکه معنی نسبت دهد چون زرین وسیمین وکلما تیکه معنی رنك دهد چون لعل فا م ومشك فام ولعلکون وسرخکون وکلما تیکه معنی حاصل مصدر بخشد چون شرمند کی وسوازد کی وکلما تیکه معنی ظرفیت بخشد چون قلمد ان وسرمه دان وکلما تیکه ازبرای جمع آرند چون مرد ان وزنان وسالها وباغها این بودکه بقدر قوة خود ذکر نمودم اما هرکاه لفظی را بعینه که غیر ازین الفاظ باشد اعاده کنند بغیر از ردالمطلع عیبه کلی دارند وایطای جلی عیبش بیشتر از ایطای خفي است وارتکاب ایطای جلي جایز نیست مکر اینکه ابیات ازهم دورباشند وهرقدرفاصله اش بیشتر عیبش کمتر است فصل هفتم در بیان عیوب غیرملقبه قافیه وآن بسیار است آنچه مقدور من بنده است ذکر میکنم ازآنجمله آوردن قافیه غیر

معمول است و آن آنست که بتصرفی شایسته قافیه کردد و آن دو نوع است یکی آنکه بترکیب نمودن حرفی یا کلمهٔ دیکر شایستهٔ قافیه کردد چون این (بیت) با رقیبان بینمش پیوسته و میرم زغم * میروم زین شهر تا کی چشم را برهم نهم * و چون این (بیت) من از زمانه بوصل بتی شدم خرسند * فغان که اهل زمان آنهم ازبزم بزدند (دوم) آنکه بتحلیل نمودن شایسته قافیه شود چون این (بیت) بکویم زمادرش و نیز از پدرش * نه ترسم بغیر از خدا وندهرش * و چون این (بیت) دلم شد غرق خون از یاد لعلت دیک ترسم * جراحتهای جرا نرا بوصل خویش کن مرهم * و این را امتزاج روی و وصل و قافیه و ردیف کویند و مثل اینست که ساقی و باقی را با مشتاقی قافیه کنند و از این قبیل قافیه را قدما عیب دانند و متاخرین صنعت و منرد ویم تحریف است از صیغهٔ مستعمل بصیغهٔ غیر مستعمل و آن دو قسم است یکی آنکه مستعمل غلط است و غیر مستعمل صحیح چون لفظ آدیش درین (بیت) کر کنند چوب آستان تو حکم * نسخهٔ چوبها شود آدیش * چه آدیش موافق وضع است و غیر مستعمل و آتش خلاف وضع است و مستعمل دوم آنکه موافق وضع باشد و متفاوت در استعمال چون این (رباعی) بررازمعرفتهای پراز ریو * سرما رامکن ایشیخ کالیو * غلط کردم در این معنی که کفتم * زنخدان نکارخویش

راهمو* همه آنکه هیو غیر مستعمل است وقضیه از صیغهٔ مستعمل صیغه
مل ول کنند بصیغه غلط غلط است نه عیب و مخفی نماناد که استعمال قدما
مناط است نه استعمال این زمان که بعلت غلبهٔ عرب وترك زبان فارسی
نمانده است مگر اینکه شعرا انشا کنند موافق همان زبان ولهجه که مستعمل
آن زمانست وتاسی قدما نه نماید عیب نخواهد بود وهرگاه پیروی قدما
نماید البته الفاظیکه مستعمل آن زمانست وغلط مرتکب نشوند مثلا در این
زمان دربلاد ایران تفاوت درمیان یای معروف ومجهول نیست وهمچنین
میان دال وذال در تلفظ وهمچنین هرجا که الف ماقبل مفتوح پیش از
نون ومیم است دراکثر بلاد بوا میگویند (سیوم) تعلیق است وآن بردو
قسم است یکی آنکه تعلیق لفظی باشد چون این (قطعه) سعد دین مدح
خواجه مستو* فی شنیدی ورد آندمو* دای آن نوطریق وکردی تیح*
همان برآن وزن شعر وقافیه مو* قوف تا کرد بهره کرتوخا* طرمن زان نسق
مدیح تو نو* وهمهٔ این قطعه تا آخر بر این نمط است واین قطعه راهم نظم
توان خواند وهم نثر واین ازصنایع است نه ازعیوب لیکن مراد ازمثال
آنست که هرگاه چنین شعری بگویند ومقصود شاعر این صنعت نباشد عیب
است ودیگر آنکه تعلیق معنوی باشد چون این (غزل) بررخ زردم از آن

زوا نیست که تو * بیوفائی و مراهمه از آن نیست که تو * منکل لمیم بری
صحابا بکنی * مردم دیده بخون غرقه از آن نیست که تو * باده نوشی که
حرام است و حلالش دانی * تیغ حکم تو درین عصر روا نیست که تو * خسروان
را چو شرف بنده خود ساخته * بدرت موبه کنان موی کنا نیست که تو * تا بکی
در غم سوداش نشینی کفتم * بسرت کافر و بی رحم چنا نیست که تو * و این
را عرب تضمین کویند و این غزل در صنعت مسلسل است و مخفی نماناد هر
عیبی را که شاعر بر خود لازم کرد اند عمل اصنعت است هم چنین
هر عیبی را که شاعر عمدا بخواهد خاصه بطرز خوشی چون رباعی کند شته
عیب نیست اما آنچه کفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره از برای شعرای
عرب است و آن هشت مقام دارد مقصوره را ممدوده خواندن و درعکس و مخفف
را مشدد خواندن و برعکس و منصرف را غیر منصرف خواندن و درعکس
و همزه وصل را قطع خواندن و برعکس در فارسی مرتکب اینها شدن از
عیوبست و از این قبیل است هاي مختفی را با های ظاهر قافیه نمودن چون
این (قطعه) نقش بتان معنی پیدا است از بیانم * هر بیت من نکه کن بت
درمیان اوده * درد ورده قلم مانند چون شمع زنده نامم * بنکر که هست یحیی
زنده میان درده * در وقتی که معنی مغما مقصود نهاشد و مانند این است که

نون تنوین را با نون مکتوبه قافیه سازند چون این (بیت) مکر وکیت وفا برون آمد * که فالم لا تذرنی فرد آمد * ودیگر آنکه یکی از حروف قافیه جائی متحرک شود وجائی ساکن چون این (بیت) صلاح کار کجا و من خراب کجا * به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * با که حرف روی است در مصراع اول ساکن است ودر مصراع دویم متحرك دیگر آنکه قافیه تغیر داشته باشد بزیادتی یا نقصان حرفی یا اختلاف از حروف قافیه که رعایت تکرار او واجب است سوای اکفا مثال زیادتی حرف این چند بیت (از قصیده) نماز شام که از گردش قضا وقدر * زبام چرخ درافتاد خسرو خاور * بعد از چند بیت گفته * بنای قافیه رایك الف زیاده کنم * بشرط آنکه نگیرند خورده اهل هنر * سوال کردم از آن نو ردیده ابرار * که ای بدات تو آورده کاینات اقرار * واینهم بشرطی جایز است که وزن متغیر نشود ودرین قصیده چون عذر خواسته است عیب نیست دیگری آنکه دو حرف ساکن که بعد از مد است ودر تقطیع می افتد چنانکه درباب اول گذشت با او قافیه سازند لفظی را که یکحرف ساکن دارد بعد از مد چون این (بیت) با وضوی صبح خفتن میگذارد * نامرادان را بسی دادی مراد * دیگری حشو است وآنهم در قافیه شود چون را درزاین (بیت) هر آن مثال که توقیع تو

بران نبود * زمانه طی نکند جز برای حنارا * حمه [redacted]

وخروج است وهم درردیف چون این (بیت) بود بقالی

واو راطوطی * خوش نوا وسبز وگویا طوطی *

این بود که بقدر توانائی فراهم آوردم ،

امید که صاحبان دانش وبینش ،

چشم از معایت آن بپوشند

والحمد لله علی

اتمامه

* *
*

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۲	قریل	فریل
۲	۹	زحمت	رحمت
۲	۱۰	هکا	هنکا
۳	۱۴	هہ	هم
۷	۱۰	ضز	ضر
۷	۵	افز	فز
۹	۶	شعارا	شعارا
۱۰	۷	جیغ	جمیع
۱۲	۴	جه	حه
۱۵	۳	سخن	وسخن
۱۵	۷	که نجا	کنجا
۱۶	۶	اسث	است

صفحه	سطر	غلط	صحيح	صفحه	سطر	غلط	صحيح
١٧	١٦	بز	بر	٥٥	٧	ور	وز
٢٥	٥	ود	در	٥٥	٤	قوات	قوت
٢٦	١	دو	در	٥٥	١٦	طبع	طبع
٢٧	١	يسيما	يسما	٥٥	١٦	زو	زو
٢٨	١٣	مثحر	متحر	٥٧	٨	وزو	وزن
٢٩	١٦	هبت	هبث	٥٩	١٣	قعو	فعو
٣٠	١	ثعل	تعل	٦٣	٥	احل	احل
٣١	٨	نل	تل	٦٩	٣	اد	دا
٣٢	١٥	در	دو	٧١	٤	مفعو	مفعو
٣٥	١٠	وز	ور	٧٤	٧	مشغث	مشعث
٣٧	١٥	ذر	در	٧٥	١٣	نی	بی
٣٨	١٠	خز	حز	٧٨	٤	نكتي	تكني
٤٧	٣	لعت	لغت	٨١	١٦	بر	مر
٤٩	٥	ابتز	ابتر	٩١	١٠	بحسب	بحسب
٤٩	١٦	فعوال	فعول	٩٤	١٤	مرو	مرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۵	۱۴	اصب	اصح
۹۶	۱	[illegible]	مصنف
۹۶	۱	خنک	حیک
۹۷	۱۰	با	یا
۹۷	۱۵	یل	پل
۹۸	۴	متال	مثال
۹۸	۶	ممل	میل
۹۸	۱۱	تون	نون
۹۹	۲	مبل	ماقبل
۹۹	۶	در	ور
۹۹	۱۱	تعز	نغز
۹۹	۱۶	اصبد	اصتاو
۱۰۰	۳	دحیل	دخیل
۱۰۱	۲	حیل	دخیل
۱۰۱	۱۵	کوتا	کونا
۱۰۱	۱۶	دتا	وتا
۱۰۲	۱۴	رومی	روی
۱۰۲	۱۵	بعنی	یعنی
۱۰۳	۱	تزل	بنل
۱۰۳	۴	مریکی	مریکی
۱۰۳	۹	سک	شک
۱۰۳	۱۱	اعتتا	اعتنا
۱۰۳	۱۲	قت	فت
۱۰۳	۱۵	بتی	تبی
۱۰۳	۱۶	جمز	جرمز
۱۰۴	۱۴	راخت	راحت
۱۰۵	۹	ونا	وبا
۱۰۶	۳	با	یا
۱۰۶	۴	ذل	دل
۱۰۶	۱۰	انیکه	اینکه